



نگاهی متفاوت به یافته‌های تیمز و پرلز
با محوریت جدیت آموزش‌های پنهان و
غیررسمی

اندوزش یا پردازش؛ مسئله این است

سخنرانی دکتر عبدالعظیم کریمی (بخش نخست)

اشاره

در دومین روز از نوزدهمین نشست سالانه «دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی» در مجتمع فرهنگی رشد، دکتر عبدالعظیم کریمی، عضو هیئت علمی پژوهشگاه تعلیم و تربیت، استادیار دانشگاه و روان‌شناس در جمع مسئولان، سردبیران و کارشناسان دفتر حضور یافت و با موضوع «نگاهی متفاوت به یافته‌های تیمز و پرلز با محوریت جدیت آموزش‌های پنهان و غیررسمی» با آنان سخن گفت. در ادامه نیز، فرصتی مهیا شد تا بحث در قالب سؤال و جواب دنبال شود و ادامه آن نیز به زمانی دیگر موکول شد. متن سخنرانی دکتر کریمی در این نشست علمی - کاربردی پیش روی شماست.

۳۶

گفتن ندارم. در حد بضاعت خودم ونه لیاقت شما، گزارشی احتمالاً مسئله‌ساز را ارائه می‌دهم که شما بزرگان باید آن را اصلاح و پخته کنید. ما در این جلسه در مورد چند محور متفاوت اما مرتبط بحث می‌کنیم که البته این محورها در وهله نخست شاید قدری «ذهن آشوب» باشد. لذا ناگزیر باید این آمادگی ذهنی را داشته باشید تا مشکلی پیش نیاید و خطری ما را تهدید نکند

به‌نام خداوند جان آفرین، حکیم سخن در زبان آفرین. با درود و سلام خدمت شما گرانمایگان. اینکه فرصتی فراهم شده تا در این فصل و مکان زیبا به بهانه‌ای دور هم جمع شویم، موجب خرسندی است. شادمان از اینکه این توفیق بر حسب تکلیف نصیب این حقیر شده است که نزد شما اهل قلم و اندیشه در حد یک دانشجو کنفرانسی نه چندان مرسوم و معمول داشته باشم و شما به عنوان ناظران و ناقدان، به نقد و نظر بیارایید. من با همین نیت اینجا آمده‌ام و چیز قابل‌ی برای

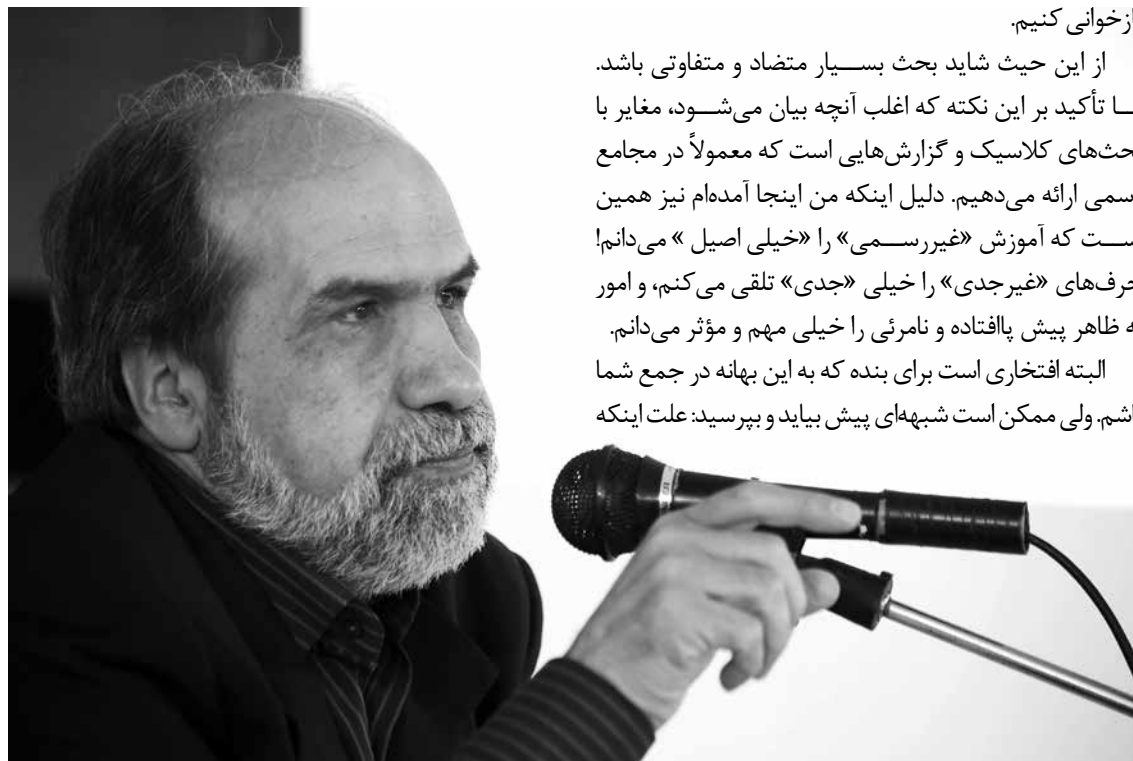
برای دو ساعت بحث این همه راه آمده‌ای اما برای سخنرانی در حوالی محل کارت طفره می‌روی، چیست؟ علتش این است که حرفه و رسالت شما اهل قلم در نشریات کمک آموزشی از جنس دیگری است؛ یعنی رسمی و جدی نیست. برای همین من آن را جدی گرفتم و افتخار حضور پیدا کردم. چون کار شما در حاشیه است، شانس وارد شدن در متن زندگی دانش‌آموزان را دارد. اما اگر در متن درس بود، به حاشیه می‌رفت.

هر آموزشی که رسمی بشود و در متن قرار گیرد از اصالت تهی و از کانون توجه فرار می‌کند! چون به عادت و رسم و وظیفه و اجبار تبدیل می‌شود. هر چه که عادت شود، ذهن را

آموزش‌های «قلبی» در برابر آموزش‌های «قالبی»

عنوان و بهانه بحث، یافته‌های «تیمز» و «پرلز» به ویژه پرلز از نگاهی متفاوت است؛ چون بهانه و مقصد اصلی بحث ما «خواندن» و نقش عوامل مؤثر بر تقویت خواندن و لذت بردن دانش‌آموزان از خواندن است. مطالعه جنبه‌های غیردرسی و غیراجباری که به جای تکالیف رسمی، بیشتر شامل رفتارها، افکار و احوال در بستر واقعیت‌های طبیعی، کنش‌های ارتباطی و رغبت‌های قلبی می‌شود. ما می‌خواهیم آن پس‌زمینه‌ها و لایه‌های نادیده این بخش را به بهانه یافته‌های تیمز و پرلز و البته با اندکی مداخله‌های شخصی و برداشت‌های شهودی بازخوانی کنیم.

از این حیث شاید بحث بسیار متضاد و متفاوتی باشد. با تأکید بر این نکته که اغلب آنچه بیان می‌شود، مغایر با بحث‌های کلاسیک و گزارش‌هایی است که معمولاً در مجامع رسمی ارائه می‌دهیم. دلیل اینکه من اینجا آمده‌ام نیز همین است که آموزش «غیررسمی» را «خیلی اصیل» می‌دانم! حرف‌های «غیرجدی» را خیلی «جدی» تلقی می‌کنم، و امور به ظاهر پیش پا افتاده و نامرئی را خیلی مهم و مؤثر می‌دانم. البته افتخاری است برای بنده که به این بهانه در جمع شما باشم. ولی ممکن است شبهه‌ای پیش بیاید و بپرسید: علت اینکه



زندانی می‌کند و عادت بزرگ‌ترین مانع تفکر و خلاقیت است. حتی دین هم اگر عادت شود بت می‌شود و بت پرستی یعنی عادت پرستی!

برای همین پیامبران آمده‌اند تا دین قبلی را از عادت به‌در آورند. فرمود: «انی بعثت لرفض العادات»: من برای برهم زدن عادات برانگیخته شدم. لذا اگر آموزش دین هم رسمی و نمره‌ای شود، از معنای قلبی تهی می‌شود. به‌راستی چرا قرآن فرمود: «لااکراه فی الدین»؟ چون دین قلبی است و امور قلبی با اکراه سازگار نیست. پیامبر اکرم (ص) آمد که دین قلبی را از دام «دین قلبی» نجات دهد. ما نیز باید «آموزش‌های قلبی» را از دام «آموزش‌های قالبی» رها سازیم. من فکر می‌کنم حوزه فعالیت‌های شما باید به این سمت کشیده شود.

آگاهی از یادگیری‌های ناآگاهانه دانش‌آموزان

دومین محور بحث ما درباره «یادگیری‌های ناهشیار» است؛ یادگیری‌هایی که گرچه پنهان و غیر مستقیم‌اند اما اثری آشکار و مستقیم بر زندگی ما دارد. در واقع، مؤثرترین آموزش‌ها، غیرمستقیم‌ترین آن‌هاست و ناآگاهانه‌ترین یادگیری، آگاهی بخش‌ترین یادگیری است! تعجب نکنید، توضیح خواهیم

داد که چگونه این تناقض حل می‌شود و چگونه مجلات رشد و مطالعات غیردرسی نقش مهمی در یادگیری‌های ناآگاهانه دانش‌آموزان دارد.

اغلب ما آنچه را که آگاهانه یاد می‌گیریم، درونی نمی‌کنیم. اما آنچه را که ناخودآگاه یاد می‌گیریم، در عمق وجودمان رسوب می‌کند بی آنکه بدانیم که می‌دانیم! آگاهی نهادینه شده، یعنی دانشی که ما از آن برخورداریم، اما بدان

آگاه نیستیم. مثلاً هر قدر مهارت ما در رانندگی بیشتر باشد، آگاهی ما در هنگام رانندگی کمتر است. تا آنجا که هنگام رانندگی در رانندگی خود فانی می‌شویم و آن‌گاه راننده حقیقی، ماهر و کاملی هستیم. پس آگاهی یعنی خروج از معرفت آگاهانه:

تا تو آگاهی رمز هیچ چیزت فاش نیست
وین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست!

تا زمانی که ما از آگاهی خود آگاه هستیم، از آگاهی برخوردار نیستیم. این آگاهی آگاهانه، خود غفلت ناآگاهانه است. آگاهی زمانی در ما نهادینه می‌شود که با نهاد ما یگانه شود و یگانگی بدون آگاهی است. تربیت نیز چنین است! فرزندان ما نه آنچه را که به زبان می‌آوریم بلکه آنچه را که از بیان آن خودداری می‌کنیم، می‌شنوند!

آن‌ها نه از گفتار لفظی ما، و نه از کردار نمایشی ما، بلکه از احوال وجودی و باور قلبی ما پیروی می‌کنند! آن‌ها نه آنچه که می‌خواهیم باشند، بلکه به آنچه به‌راستی هستیم، گرایش می‌یابند! مؤثرترین ارتباط، ناخودگاه‌ترین ارتباط است؛ یعنی ارتباط از «ناخود» به ناخودآگاه!

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

من در اینجا مایلم به نظریه ژاک رانسیر اشاره کنم. او کتابی با عنوان «استادان یا معلمان نادان» دارد که همین پارادوکس ارتباط ناخودآگاه به ناخودآگاه را مطرح می‌کند. ژاک رانسیر مورخ و فیلسوفی است که به زبانه‌یابی در بستر لاشه‌های تاریخی دست زده است، تا نشان دهد چگونه گفتمان‌های رسمی و به قول فوکو

مجلات رشد و دفتر
انتشارات و تکنولوژی
آموزشی به نظر من
بهترین بستر برای
ذهن‌گستری هستند
مشروط بر آنکه رسمی
و جدی نشوند

خودجوش، ذاتی، لذت‌بخش و فاعلی است، اما گیم یک برنامه از پیش تعیین شده و قاعده‌مند است که دیگران برای کودک طرح‌ریزی می‌کنند. بچه‌های ما امروز غالباً گیم می‌کنند، بازی نمی‌کنند. بازی یک کشف ارتجالی است و اگر ما بتوانیم همه آموزش‌ها را به بازی تبدیل کنیم، حتی جدی‌تری تکالیف را به بازی - و نه گیم - تبدیل کنیم، آن وقت می‌بینیم که یادگیری امری درونی، خودانگیخته و لذت‌بخش می‌شود که هدف آن در خود آن است. اما به محض آن که شما هدف می‌گذارید، می‌شود گیم.

در بازی، هدف در خود آن است. هرگاه ما بخواهیم از طریق بازی به بچه‌ها ریاضی یاد بدهیم از حلقه یادگیری ارتجالی خارج شده‌ایم، و بازی را به گیم تبدیل کرده‌ایم؛ چون هدف تعیین کرده‌ایم. اما یادگیری ارتجالی درست نقطه مقابل «یادگیری اکتسابی» است. ارتجالی به این معناست که از همه این اغراض و امراض بیرونی به دور است: حق همی خواهد که تو زاهد شوی از غرض بگذری و شاهد شوی

اگر یادگیری بدون هدف از پیش تعیین شده باشد، خاصیتی خلاقانه می‌یابد. هیچ آموزش و هیچ فعالیتی به درون راه نمی‌یابد، مگر آنکه از هدف‌گذاری‌های بیرونی آزاد باشد و فقط با نیاز درونی و رغبت قلبی برانگیخته شود. بازی (Play) تنها کنش و فعالیتی است که این ویژگی را دارد.

آموزش‌های «قلبی» در برابر آموزش‌های «عقلی»

چهارمین محور بحث ما تمایز و تخالف دو نوع برنامه‌ریزی

بدانید هر چه رسمی بشود، تهی و تصنعی می‌شود. حتی اگر دین‌داری هم رسمی بشود آدم بی‌دین می‌شود. دین، ایمان قلبی است و نه قالبی؛ چه برسد به آموزش‌های اخلاقی و درسی

«گفتمان عصری»، مانع آشکار شدن کنش‌های حقیقی در تاریخ می‌شود. این گفتمان‌ها در عمق زباله‌دانی‌های تاریخی محبوس شده‌اند و باید از نو کشف شوند. مثل این زباله‌گردها و نان نمکی‌ها که در سطل‌های زباله می‌گردند تا چیز به‌درد بخوری پیدا کنند، او هم در آرشیوهای تاریخی دنبال این زباله‌های ناب بود. او اصلاً آرشیوگرد بود، منتها آرشیوگرد زباله‌یاب. اتفاقاً همین زباله‌های تاریخی جریان‌های اصلی تاریخی را ساخته‌اند و ما در گفتمان‌های مسلط زمان خودمان آن‌ها را دفن کرده‌ایم، نادیده گرفته‌ایم و خودمحوری خودمان را مطرح کرده‌ایم؛ یعنی آن جنبه‌های ناخودآگاهی که در آگاهی ما شکل می‌گیرند.

این‌ها محورهای بحث امروز ما هستند. حال به کجا برسیم، خدا می‌داند؛ چون بعید است که حتی بتوانیم مقدمه را به پایان برسانیم. در حقیقت ژاک رانسیر معتقد است: «آموزش حقیقی زمانی رخ می‌دهد که معلم نادان با دانش‌آموزان نادان به گونه‌ای مرتبط شوند که از ناخودآگاه به ناخودآگاه مبادله آگاهی رخ می‌دهد!»

در طول بحث در صورت مجال و فرصت این نظریه شگفت‌انگیز و مسئله‌ساز را بیشتر باز خواهیم کرد.

یادگیری «ارتجالی» در برابر یادگیری «اکتسابی»

اصطلاح «یادگیری ارتجالی» از نظام ژان پیاژه وام‌گرفته است. یادگیری ارتجالی به معنای یادگیری خودانگیخته و درون‌زاست که هدف آن در خود آن است؛ پس بی‌هدف است! مثل «بازی» (Play) و نه «گیم» (Game). بازی فعالیت

درسی برای دانش‌آموزان است: یکی برنامه‌ریزی درسی از جنس درک و فهم ذهنی و دیگری از جنس عشق و مهر قلبی!

سال‌ها پیش در ژاپن کتابی چاپ شد با عنوان «Curriculum based on Head Knowledge vs Curriculum based on Heart Knowledge» که خاستگاه دو نوع آموزش را بر ملا کرد. برنامه‌ریزی مبتنی بر مغز و ذهن که مربوط به شناخت و «Mind» است و به «هوشبهر» معروف است، همان «آی‌کیو» (IQ) و یک برنامه‌ریزی درسی مبتنی بر قلب و دل

که بر پایهٔ عواطف، انگیزش‌ها، عشق و مهر است، و یا «شور بهر» (EQ). ما همواره بر این تصویریم که خلاقیت و نبوغ از جنس ذهن و هوش منطقی و عقل است. اما گویا راه را وارونه می‌رویم. از همین رو به نتیجه نمی‌رسیم. جایگاه نبوغ نه در مغز که در قلب است.

فرانچسکوی قدیس گفته بود: نبوغ از جنس مهر است تا از جنس ذهن و **امیلی شارتیه** در کتاب «مربیان بزرگ» اثر ژان شاتو ترجمهٔ دکتر **غلام‌حسین شکوهی** گفته بود: آدمی هر قدر «بخواهد» باهوش است. این خواستن از جنس علاقه، عاطفه و عشق است (همان چیزی که امروزه به آن EQ می‌گویند). یعنی نیروی خواستن است که موجب توانستن می‌شود و خواستن از جنس عشق است! ببینید تا چه اندازه «Emotional Conscious» می‌تواند به جای «Intelligence Conscious» عمل کند و بعد یادگیری «ذهن‌گستر» در برابر یادگیری «ذهن‌اندوز» مداخله کند. متأسفانه تعلیم و تربیت ما بیشتر در پی پرکردن ظرف

بازی یک یادگیری
ارتجالی است و اگر ما
بتوانیم همهٔ آموزش‌ها
را به بازی تبدیل کنیم،
آن وقت می‌بینیم که
یادگیری امری درونی و
خودانگیخته می‌شود و
نیازی به تشویق و تنبیه
و یا نمره و جایزه ندارد

است به جای گستردن ظرف! اما هدف آموزش باید بسط ذهن باشد، نه پر کردن ذهن.

مجلات رشد و دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی به نظر من بهترین بستر برای تحقق این هدفاند، مشروط به آنکه رسمی و جدی نشود و کاملاً ارتجالی، آزاد و سیال باشد. در این صورت به ذهن گستری دانش‌آموزان کمک می‌کنند، برخلاف کتاب‌های درسی که به پرکردن آن کمک می‌کنند.

ظرف مهم‌تر از مظروف است. فرمود: «الَّذِي خَلَقَ قَسْوَى» آنکه خلق کرد و گسترش داد.

قَسْوَى به معنای ظرفیت‌سازی و تسویه و توسعه دادن است. مستعد کردن و پذیرا ساختن ظرف وجود برای هدایت و تربیت.

اصلاً ملاک رشد انسان‌ها بسط وجودی آن‌هاست، نه تراکم موجودی‌شان! فرمود: «الْمَرْ نُشْرَحُ لَكَ صَدْرَكَ»؛ خداوند بر رسول اکرم (ص) منت می‌گذارد و می‌گوید که آیا به تو وجودی گسترده نداده‌ایم؟ نمی‌گوید به تو این همه معلومات و مدرک نداده‌ایم به تو «PHD» یا «ISI» نداده‌ایم؟! پس اصل بر بسط بینش است، نه حجم معلومات و نه اندوزش دانش. بحث بر سر افق دید است.

مرواریدهایی از پرلز

اما برسیم به محور دیگر بحث که عنوان اصلی موضوع این جلسه است: مرواریدهایی از پرلز (Pearls of PIRLS). اگر دوستان مطلع باشند، نخستین مطالعهٔ پرلز در سال ۲۰۰۱ آغاز شد و نتایج آن هم سال بعد انتشار یافت. در یکی

مجلات رشد به
بسط ذهن کمک
می‌کنند و کتاب‌های
درسی به پر کردن
آن ظرف مهم‌تر از
مظروف است

تحویل دیگران می‌دهیم: از داده به ستانده، بدون هیچ مداخلهٔ پردازنده! صدف یک قطره آب را می‌گیرد - همان آبی که ما می‌خوریم - بعد از آن در و گوهر درست می‌کند. هدف اصلی آموزش نیز باید چنین باشد. یادگیرنده چیزی را یاد بگیرد که در ظاهر ربطی به آنچه به او یاد داده‌اند ندارد و این یعنی خلاقیت، نوزایی و نوپردازی.

می‌گویند پادشاهی به تاج مروارید خود خیلی عشق می‌ورزید و خیلی دوست داشت بداند که مروارید چگونه درست می‌شود. از درباریانش پرسید: این مروارید به این زیبایی از کجا می‌آید؟ گفتند: از آب اقیانوس درست می‌شود. گفت: آن آب را بیاورید تا من هم از آن مروارید بگیرم. گفتند: در آب نیست و شما قادر به دیدن آن نیستید. گفت: پس چگونه حاصل می‌شود؟ گفتند: موجودی است به نام صدف، قطره‌ای از آب را می‌بلعد اما آنگاه آن را با ترکیبات درونی خود، مثلاً پردازش می‌کند و می‌شود مروارید.

حالا با من همراه خواهید شد که چرا آن نویسنده اسم مقاله را مرواریدهای پرلز (Pearls of PIRLS) گذاشته است. یعنی در ظاهر یافته‌ها چیزی نیست که مثلاً گزارش جهانی مرکز بین‌المللی مطالعات تیمز و پرلز بگوید در این کشور عامل اصلی پیشرفت، فلان موضوع بوده است. شما باید بروید نه تنها تحلیل ثانوی، بلکه پردازش بومی کنید تا آن عامل پنهان را به طور غیر مستقیم و غیر قابل مشاهده کشف کنید. بهانهٔ بحث ما در مورد «نگاهی متفاوت به یافته‌های پرلز»

(من زیاد وارد تیمز نمی‌شوم چون به آن معنی معمولش با خواندن سروکار ندارد) این مقاله بود. از سال ۲۰۰۱ تا امروز، این مقاله مرا خیلی به فکر واداشت که واقعاً باید از ظاهر داده‌ها

از اجلاس‌های پرلز مقاله‌ای از طرف یکی از کشورهای عضو در تحلیل نتایج پرلز منتشر شد با نام مرواریدهایی از پرلز که خیلی توجه مرا به آن جلب کرد.

ابتدا تصور کردم که این مقاله همان‌طور که از اسمش پیداست، دربارهٔ مهم‌ترین یافته‌های پرلز بحث می‌کند. اما وقتی خیلی دقیق شدم، دیدم اصلاً ربطی به آنچه در وهلهٔ نخست تداعی

می‌شود ندارد، بلکه مقصود از مروارید (Pearls) یک مفهوم نمادین ناپیدا، نامرئی و پنهان است و راز استفاده از واژهٔ مروارید که با واژهٔ پرلز (PIRLS) هم قافیه است، چیز دیگری است. راز این واژه در همین ناپیدایی و پنهانی آن است: چون گرچه مروارید از آب و در آب است اما از آب و در آب نیست!

یعنی این نویسنده یافته‌هایی را از پرلز استخراج کرده بود که در ظاهر ربطی به پرلز نداشتند، اما گوهر اصلی یافته‌های پرلز بودند. من هم با اقتباس از این عنوان جالب می‌خواهم یافته‌هایی از تیمز و پرلز را بازخوانی کنم که شما در هیچ یک از گزارش‌های رسمی، عینی و علمی آن نمی‌خوانید. اما اتفاقاً اصلی‌ترین یافته‌ها در همان پس زمینه‌های نامرئی، ناملموس و نامعمول نهفته است. آموزش و تربیت نیز باید چنین حالتی داشته باشد. کار صدف در دریا نیز همین است که چیزی را از آب درست می‌کند که در آب نیست، اما از آب است!

کوزهٔ چشم حریصان پر در نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد

ما نیز همچون صدف باید یک قطره از «دانش» را بگیریم و با پردازش درونی آن را به «بینش» تبدیل کنیم. در حالی که ما بعضاً یک اقیانوس از اطلاعات را می‌گیریم و بدون پردازش

به باطن، از صورت گزارش‌ها به معنای درونی، از نقش و نگار بیرونی به تارنماهای درونی برویم تا بدانیم آن عامل و یا عوامل چیست.

به قول **اگزویری** که گفت: آنچه اصل است از دیده پنهان است. شما که در این مجتمع آموزشی تنکابن گرد هم آمده‌اید، در محوطه باغ این مجتمع بگردید و از خود سؤال کنید: اصل همه این درخت‌ها و سبزه‌ها و گل‌ها کجاست؟ آن گاه متوجه می‌شوید آنچه اصل است، از دیده پنهان است؛ یعنی ریشه! که زیر خاک است و ناپیدا. اما همه آنچه پیداست، از ناپیدا شکل گرفته است.

اصل این شاخه‌ها ناپیداست و بنیاد و مادر شاخه، که ریشه است پنهان است. اتفاقاً اگر این ریشه را آشکار کنی، نابود می‌شود و باید زیر خاک پنهان و مخفی باشد. راز این بحث در همین نکته است. ببخشید من مقداری تناقض آلود بحث می‌کنم، چون از روال علمی بیرون می‌آیم. به خصوص در محضر شما استادان من نمی‌توانم خجالت خودم را پنهان کنم. می‌خواهم وارد بحث‌های عملیاتی ریزنگار دست پایین شوم؛ دست پایین به معنای عملیاتی و نه ارزشی. مبتدل هم به معنای دستکاری شده و نه منحرف شده. می‌خواهم بحثی کاربردی، عملی، عینی و ملموس، اما چالشی داشته باشم.

ما اگر خواهان تربیت دینی و اخلاقی هستیم و می‌خواهیم دانش‌آموزان به آنچه آموزش می‌بینند، ایمان قلبی بیآورند باید آن‌ها را از معرض آموزش دور کنیم. اگر می‌خواهیم آنچه را که فطرتاً دارند کشف کنند، باید از راهبرد کشف به جای کسب استفاده کنیم. در غیر این صورت، همه آموزش‌های قلبی ما به یادگیری‌های قالبی

فروکاسته می‌شود.

من سال‌ها پیش در جمع معلمان دینی در مورد راه‌های پرورش حس دینی سخنرانی داشتم؛ با مجموعه مربیان پرورشی یکی از مناطق و مدیران و معاونان پرورشی هم حضور داشتند. آن‌جا مطرح کردم که بزرگ‌ترین مانع فهم قلبی کودکان از دین، فهم ذهنی آن‌ها از دین است! و مخوف‌ترین مانع «دین‌یابی» بچه‌ها «دینی کردن» بچه‌هاست. اگر می‌خواهید بچه‌ها دینی شوند از دینی کردن آن‌ها پرهیز کنید! همچنان که برای شکفتن نباید غنچه را شکوفاند! زیرا بزرگ‌ترین مانع شکفتن غنچه از درون، شکوفاندن غنچه از بیرون است. قبول دارید؟

بیاییم برای آنکه دین بچه‌ها محفوظ شود، بچه‌ها را دینی نکنیم. برای اینکه امر دینی امر قلبی، ارتجالی و خودانگیخته است. اما وقتی به عادت، رسم و آموزش مدرسه‌ای، به پاداش و تنبیه تبدیلش می‌کنید، نابودش می‌کنید. اول مقاومت کردند، بعد یک سلسله یادداشت آمد. این بحث مربوط به دهه ۱۳۷۰ است. الان با جرئت بیشتری آدم می‌تواند این حرف‌ها را بزند. اما آن‌موقع ما این خودکشی‌ها و خودزنی‌ها را می‌کردیم. وقتی بحث را باز کردم، یکی از مربیان که اتفاقاً خیلی هم معترض بود گفت: من تازه فهمیدم چه بلایی سر بچه‌ها آوردم.

گفتم: چطور؟ گفت: من ۱۰ سال است که معلم دینی‌ام. البته مداح اهل بیت هم هستم. گاهی به مناسبت ایام سوگواری و یا زمانی که حال و احوالی باشد در کلاس درس ده دقیقه مانده به آخر زنگ، نوحه می‌خوانم که بچه‌ها تغییر حال معنوی بدهند و به قول معروف از تنوری به عمل برسند.

ویژگی مرورید این است که در آب نیست و شما باید پردازش و کشف کنید، نه اینکه بسازید و کسب کنید

پس ما از دو طرف در حکم خرابکار ناهوشیار و ناخواسته عمل می‌کنیم و می‌پنداریم که تقویت می‌کنیم.

الان در تعلیم و تربیت کار ما این است که کنش‌های فطری و قلبی را، با شیوه‌های مصنوعی و تقلیدی، و با فن و ترفند، رسمی و درسی می‌کنیم. برای همین است که بعضاً روز به روز نسبت به «حس دینی»، پسرفت و نسبت به «معلومات دینی» پیشرفت می‌کنیم. اما آن‌ها که ظاهری و عینی‌نگرند، می‌گویند ماشاءالله چقدر ما در تربیت دینی پیشرفت کرده‌ایم. آن‌ها می‌بینند که شکر خدا آمار مناسک و ظواهر دینی بالا رفته است؛ الحمدالله این قدر کتاب، جزوه، مراسم و مشارکت‌کننده‌های دینی داشته‌ایم. به‌به و چه‌چه می‌کنند برای آنکه صورت را به جای سیرت، ظاهر را به جای باطن و حفظ مطالب دینی را در برابر حس قلبی جایگزین کرده‌اند. آبش زیاد است، اما توی این آب مروارید نیست! در آموزش هم به همین ظواهر دلخوشیم و از باطن امر غافل!

مرواریدهای پرلز به این معناست که آن مروارید در آب ناپیدا است. ویژگی مروارید این است که در آب نیست و شما باید پردازش و کشف کنید، نه اینکه بسازید و کسب کنید. بحث من در اینجا که بحثی بسیار مغایر با بحث‌های جاری،

عادی و رسمی گزارش‌هاست این است که: ما چگونه از آن لایه سطحی و قالبی به عوامل پنهان قلبی برسیم؟

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

تعلیم و تربیت یک مخابره غیرکلامی، نامرئی و پنهان است. به محض اینکه شما آشکارش کردید، نابود می‌شود. به محض اینکه برنامه‌ریزی

پرسیدم: حالا مشکل چیست؟ گفت: یک‌بار داشتم نوحه می‌خواندم، در اثنای مداحی وقتی چشم‌هایم را باز کردم دیدم که بچه‌ها از اغماض و بی‌توجهی من سوءاستفاده می‌کنند و باهم صحبت و بازی و شلوغ‌کاری می‌کنند. فقط یکی دو نفر را دیدم که گوش می‌دهند و اشکی هم می‌ریزند. با عصبانیت و تهدید به بچه‌ها گفتم از این به بعد هر موقع من نوحه می‌خوانم همه باید گریه کنند! دیدم آن بچه‌هایی که گریه می‌کردند، با این سخن تهدیدآمیز و اجباری من گفتند: آقا ما دیگر گریه‌مان نمی‌آید!

چرا؟ چون وقتی کنشی قلبی از حالت خودانگیخته و ارتجالی به یک وظیفه و رفتار اجباری تبدیل می‌شود، از ریشه نابود می‌شود. در واقع، هر کنش عاطفی اگر از بیرون تقویت شود، تضعیف می‌شود! ما سال‌هاست که با افتخار به چنین روش‌های آسیب‌زایی مشغول هستیم. ناخواسته ایمان قلبی کودکان را به ایمان قالبی و نمره‌ای تقلیل می‌دهیم، بی‌آنکه از عمق این فاجعه تربیتی آگاه باشیم.

بی‌خبر بودند از حال درون
استعیذالله مما یفترون

گفت این هنرها جمله بدبختی فزود!

دریچه قلب اتومات باز می‌شود و اگر آن را به زور باز کنیم، کاملاً بسته می‌شود! مثلاً هیچ پدر یا مادری نمی‌تواند به فرزند خود بگوید اگر مرا دوست داشته باشی، جایزه‌ات می‌دهم و یا برعکس بگوید، اگر مرا دوست نداشته باشی تو را تنبیه می‌کنم! هر دو سازوکار (تشویق و تنبیه) در این نوع حیطه‌ها تخریب‌کننده و تضعیف‌کننده آن چیزی هستند که می‌خواهیم افزایش یابد.

نکند که بگوییم حالا
چون مجلات خیلی
تأثیر دارند، پس بیاییم
نمره و جایزه هم به آن
بدهیم. اینکه دوباره
همان درس می‌شود

بیرونی می‌کنید، برنامه‌یابی از درون را تعطیل می‌کنید. به محض اینکه تصمیم می‌گیرید که با همه‌ی اهتمام و اراده تربیت کنید، جریان طبیعی تربیت را متوقف می‌کنید. به همین دلیل دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی قدری از این آفت‌ها به دور است و می‌تواند بستری طبیعی برای آموزش طبیعی از طریق امور غیررسمی باشد. به‌خصوص در مجلات رشد که با لایه‌های غیررسمی، ارتجالی، خودانگیخته و رغبت‌زا طرف است؛ نه مثل کتاب‌های رسمی، درسی، نمره‌ای و تکلیفی که البته در جای خودش ارزش خودش را دارد. البته ما مخالف درس و کتاب و تکالیف آن نیستیم. برخی خیال می‌کنند که من مخالف هرگونه آموزش و پرورشی هستم. خیر. گفت: من مخالف تربیت نیستم، اما مخالف تربیت‌کنندگان هستم!

پیش‌تر عرض کردم که باید تفکیک قائل شویم. ما یک «دانش قلبی» (Heart Knowledge) و یک «دانش مغزی» (Knowledge Head) داریم. دانش مغزی ما کتاب‌های درسی است، اما دانش قلبی همان آموزش‌هایی است که در سینه است و نه درسی! در سینه نبود هر آنچه درسی بود! چون بچه‌ها قلبی انتخاب می‌کنند. در سینه نرود آنچه که درسی است و آنچه که در سینه هست هم درسی نمی‌شود. این بحث مهمی است.

یافته‌های قابل استنباط، اما غیر قابل مشاهده از تیمز و پرلز

دوستان حاضر می‌دانند که ما در روش تحقیق چندین متغیر داریم: یک «متغیر مستقل» داریم که محرک و اثرگذار یا درونداد است. یک «متغیر وابسته» داریم که پاسخ، اثرپذیر و برونداد است. یک «متغیر کنترل» داریم که نمی‌گذاریم اثر بگذارد و اثرش را حذف می‌کنیم. یک متغیر مستقل ثانوی یا

تعدیل‌کننده هم داریم که متغیری کمکی است و اثر متغیر مستقل را هم‌زمان (با هم‌پراشی یا کواریانس) تشدید می‌کند. اما متغیری هم داریم که خیلی مهم، اما ناپیدا و پنهان است و منظور من پرداختن به نقش پنهان اما تعیین‌کننده این متغیر است. اسم این متغیر، «متغیر مداخله‌گر» است.

از نظر محقق این متغیر اتفاقاً خیلی نقش دارد، اما فعلاً از دید محقق پنهان است و نمی‌خواهد آن را در میدان محاسبه بیاورد؛ گرچه می‌داند که این متغیر اثری تعیین‌کننده دارد. مثلاً من اگر بخواهم تأثیر تشویق بر پیشرفت تحصیلی را بسنجم، می‌دانم که تشویق روی یادگیری اثر می‌گذارد، اما واقعاً فقط تشویق روی یادگیری اثر گذاشته است؟ خیر؛ هوش، انگیزه، پشتکار، دقت، اراده و هزار چیز دیگر هم اثر گذشته است، ولی فعلاً مدنظر من متغیر دستکاری‌شده تشویق است. با این حال من باید بدانم که فقط تشویق نیست، پس آن متغیر مداخله‌گر کجاست؟ می‌گویند این متغیر، قابل استنباط است، اما قابل مشاهده نیست.

آنچه اصل است از دیده پنهان است. ریشه پنهان است، اما شاخه را می‌سازد. حال اگر بگویید ریشه اصل است، پس بینیم چیست و خاک‌برداری کنید، درخت خشک و نابود می‌شود. ریشه باید پنهان باشد. من می‌خواهم همین را بگویم. مرواریدهای پرلز یعنی مروارید باید در آب پنهان باشد. اگر رسمی، آشکار و گیم‌اش کنید خراب می‌شود. برای چه وقتی بذر را می‌کاریم روی آن خاک می‌ریزیم؟ می‌پرسیم برای چه دفنش می‌کنیم؟ می‌گوید: دفنش می‌کنم که آشکار شود، پنهانش می‌کنم که بارز شود، زیر خاکش می‌کنم که رو بیاید. می‌خواهم بگویم که این کار را نکنید. بگذاریم زیر خاک باشد و اتفاقاً چون پنهان است اثر دارد. متغیر مداخله‌گر ناپیدا، اما

اطفال. از خانم منشی هم که می پرسید: آیا این دکتر روان پزشکی اطفال است؟ او تأیید می کرد. از مراجعه کننده ای می پرسید: مشکل شما چیست؟ او می گفت: من خودم مشکلی ندارم، برای بچه ام آمده ام. فرد تازه وارد می پرسید: پس بچه ات کجاست؟ جواب می شنید: بار اولتان است آمده اید؟! وقتی داخل رفتید، می فهمید.

نوبتش که می شد، وقتی پدر و مادر می خواستند با بچه وارد شوند، دکتر می گفت: بچه را بیرون بگذارید و خودتان تشریف بیاورید. می آمدند توو مشکل کودک را می گفتند که مثلاً مشکل ناخن جویدن دارد. دکتر هم بررسی و یادداشت می کرد و سپس به پدر و مادر می گفت مثلاً ۱۰ جلسه برای درمان تشریف بیاورید.

۱۰ جلسه پدر و مادر را درمان می کرد، ناخن جویدن بچه خوب می شد! چرا؟ چون می گفت: اختلال بچه یک «واکنش» (Reaction) است، اما شما «کنش» (Action) مختل دارید. تا زمانی که «کنش مختل» حل نشود، «واکنش اختلالی» حل نمی شود. آن ری اکشن است، اکشن شما باید اصلاح شود. کیمیای سعادت در مورد «چو اصل را معالجت کردم فرع به شد» داستانی دارد که همین نکته را می گوید: روزگاری انگشت دست راست فرزند پادشاهی درد می کرد. هر چه دوا و درمان می کرد، خوب نمی شد. آن موقع هم گیاه پزشکی بود، مثل الان نبود که دارو بدهند. یکی می گفت روغن فلان، یکی می گفت دم کرده بهمان. ولی همه این درمانگری ها جز دردافزایی خاصیتی نداشت؛ چون به ریشه نمی پرداختند و دائم علامت را دستکاری می کردند. به قول مولوی:

پیامبر ما فرمود: «خاک بهار کودکان است.» از پیازه هم سؤال کردند بهترین اسباب بازی چیست؟ گفت: خاک و گل. چرا گل؟ چون منعطف ترین شکل در عالم خلقت گل است و گل به کودک اجازه مداخله می دهد، اما اسباب بازی امکان دخالت را از او می گیرد

مؤثر است: چو اصل معالجت شود، فرع به شود. این از کیمیای سعادت امام محمد غزالی است که داستان خیلی زیبایی دارد.

من این ها را در جلسات روان درمانی برای دوستان روان شناسمان عرض می کنم. می گویم اگر کسی افسرده است، یا اضطراب و پر خاشگری دارد سراغ علائم و نشانه ها نروید. پر خاشگری یک نشانه است. سراغ علامت نروید، بروید سراغ منبع. مثلاً ناخن جویدن نوجوان یک علامت است. جویدن ناخن مربوط به تنیدگی درون اوست، فقط روی ناخن کار نکنید. بلکه به درون او راه یابید:

بی خبر بودند از حال درون استعیذالله مما یفترون

اما برخی مدام می روند روی ناخن کار می کنند تا عملاً آن علائم را از بین ببرند. توصیه می کنند که مثلاً با همراه کردن یک محرک دردناک، فرایند یادگیری اجتنابی را ایجاد کنند، بعد محرک خوشایند و ناخوشایند، یادگیری انزجاری و از این حرف ها و تکنیک های روان شناسی زرد بازاری. می گویم بروید روی ریشه کار کنید، زیرا اگر تنیدگی روان را حل کنید، جویدن ناخن خوب می شود.

می گویند سُلَیوان، روان پزشک بزرگ، در سردر مطبش نوشته بود: روان پزشک اطفال. والدینی که بچه شان مشکل داشت آن ها به مطب او می بردند. کسی که برای اولین بار به مطب او می رفت، می دید که در سالن انتظار فقط پدر و مادرها و بزرگ سال ها نشسته اند و هیچ بچه ای آنجا نیست. خیلی تعجب می کرد. تابلو را می دید که نوشته روان پزشک

هر چه کردند از علاج و از دوا
گشت رنج افزون و حاجت ناروا
گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند
آن عمارت نیست ویران کرده‌اند

پادشاه بسیار برافروخته و ناراحت شد و گفت چگونه نمی‌توانید انگشت فرزند مرا درمان کنید؟! گفتند مادرمانده‌ایم، ولی حکیمی هست در یونان به اسم جالینوس. آن زمان هم که امکانات نبود، باید سفر زمینی می‌رفتند و مشکلات زیادی تحمل می‌کردند. بالاخره رفتند، به آنجا رسیدند و علائم را گفتند. جالینوس نسخه داد. آن‌ها هم از شوق فراوان نسخه را ندیدند و به راه افتادند که ببینند زودتر مشکل را حل کنند. رسیدند به دربار و بستر بیمار. نسخه را باز کردند و در کمال شگفتی دیدند چیزی نوشته که ربطی به بیماری ندارد. گفتند: اگر این را به پادشاه بدهیم، سر ما بر دار رفته است. پادشاه پرسید: آخر چه نوشته است؟ گفتند: نوشته که فلان چیز را با فلان چیز با هم ترکیب کنید و به کتف چپ بیمار بمالید، ولی ما گفته بودیم انگشت دست راستش درد می‌کند!

دوباره رفتند پیش جالینوس و گفتند انگشت دست راست مشکل دارد. جالینوس گفت: همان کنید که گفتم. آمدند و

دارو و درمان را طبق دستور بر کتف چپ بیمار گذاشتند. بیمار به یکباره برخاست و گفت: با من چه کردید؟ درد فرو کاست! به جالینوس پیغام فرستادند که چرا کتف چپ؟ گفت: آنچه اصل است معالجت کردم، درد به شد. چرا؟ چون ریشه عصب دست راست از کتف دست چپ می‌گذرد. آن زمان جالینوس بر اساس دریافت شهودی و نه ردیابی علمی، به این استنباط رسیده بود. ما

می‌دانیم که وقتی نیم‌کره چپ مغزمان مشکل پیدا می‌کند، سمت راست بدن ما فلج می‌شود. او آن موقع فهمیده بود که ریشه کجاست. حال چه این افسانه باشد یا واقعیت، فرقی نمی‌کند، مسئله «ریشه‌یابی» به جای «معلول‌یابی» است؟

تأثیر کار شما در دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی چنین چیزی است. بحث من این است که مجلات رشد مداخله‌گر پنهان‌اند. اتفاقاً نباید هم آشکار باشند و نباید ما بیاییم دستکاری و رسمی‌شان کنیم. بگذاریم کار خودشان را بکنند. هر قدر رسمی‌شان کنید، تهی‌ترشان کرده‌اید. نکنند که بگوییم حالا چون این مجلات خیلی تأثیر دارند، پس بیاییم به عنوان یک برنامه آموزشی رسمی و جدی آن‌را وارد مدارس کنیم و نمره و جایزه هم به آن بدهیم. اینکه دوباره همان درس و تکلیف، مشق و اجبار می‌شود. آقا این مجلات رشد را این قدر رسمی نکنید. مدام دستکاری نکنید که اگر اثر دارد، حالا بیاییم برنامه‌ریزی رسمی‌اش کنیم و برای آن کارنامه هم بگذاریم.

«بازی» (Play) را به «گیم» تبدیل نکنیم. بگذارید این مطالب غیر درسی همچنان غیررسمی، غیرجدی و غیر آموزشی باقی بمانند و فقط جنبه بازی داشته باشند. ببینید

چرا بازی با خاک روی کودک بیشترین تأثیر را دارد؟ چون خاک‌بازی برنامه، قانون و هدف ندارد، برای همین خیلی مؤثر است.

پیامبر ما فرمود: «خاک بهار کودکان است.» چرا؟ الان سؤال کنیم، می‌گویند: معلوم است. آن زمان که گیم‌نت و پلی‌استیشن نبوده است، در آن بیابان‌های عربستان خاک بوده. پیامبر (ص) هم چه بگوید؟! ولی جالب اینجاست که الان در

چرا در آموزش و پرورش خلاقیت نداریم؟ چون ما مورچه‌ای می‌آموزیم و نه زنبوری. مورچه اندوزش می‌کند و زنبور پردازش

استراحت و پذیرایی بین نشست‌های اجلاس، بحث‌های حاشیه‌ای و گفت‌وگوهای بین فردی بین نمایندگان کشورها در جریان بود. پشت میزی نشسته بودیم و خانم کهن سالی که استاد بازنشسته دانشگاه بود، از من پرسید: از کدام کشور هستید و رشته شما چیست؟ چون از صحبت‌هایی که در مورد روان‌شناسی می‌کردیم و اینکه در اجلاس تیمز بودم، تعجب کرد. گفتم: رشته من روان‌شناسی است. گفت: چه جالب! رشته من هم روان‌شناسی است و اتفاقاً روی «early child hood development» در چند کشور مختلف کار می‌کنم. بعد نظریه‌های فلسفی و روان‌شناختی کودک مطرح شد و گفت از آن زمانی که ژان ژاک روسو نظریه «کودک‌مداری» (child centered) را پیش کشید، واقعاً دید بشر عوض شد و یک انقلاب کپرنیکی در نگاه ما نسبت به کودک به وجود آمد. یعنی به جای اینکه کودک را متناسب با ذهن خودمان آموزش بدهیم، باید ذهنمان را متناسب با کودک تغییر بدهیم؛ از این حرف‌هایی که اخیراً زیاد باب شده و ژان پیاژه هم در نظریه خود به آن مشهور است.

پیش خودم گفتم بگذار ببینم نظرش در مورد این حدیث مشهور چیست. من نگفتم که حدیث پیامبر (ص) است، ولی گفتم: یکی از متفکران ما ۱۴۰۰ سال پیش جمله‌ای دارد و عجیب است که در تاریخ از آن غفلت شده است. پرسید: چیست؟ گفتم شما نظریه کودک‌مداری روسو گفتید، یکی از متفکران ما می‌گوید: «مَنْ كَانَ عِنْدَهُ صَبِيٌّ فَلْيَتَصَبَّ لَهُ». هرگاه در نزد شما کودکی هست شما عین کودک شوید، نه اینکه کودک را عین خود کنید. این همان انقلاب کپرنیکی روسو است که ۱۴۰۰ سال قبل گفته شده، اما کسی توجه نکرد! اول باور نمی‌کرد و می‌گفت امکان ندارد. حقیقتاً به وجد

قرن معاصر، با همه این فضاهای مجازی، دنیای الکترونیکی و اسباب‌بازی‌های دیجیتالی، از پیاژه هم سؤال کرده‌اند، همین را گفته است. به پیاژه گفتند: شما که می‌گویید بازی جدی‌ترین فعالیت دنیای کودکی است و فعالیت‌های بزرگ‌سالی چیزی جز بازیابی بازی‌های کودک نیست و جدیت بزرگ‌سال به قول نیچه همان چیزی است که در بازی داشته است، بهترین اسباب‌بازی برای کودک چیست؟

این سؤال را از پیاژه قرن بیستمی می‌پرسند. او می‌گوید: خاک و گل! می‌پرسند: چرا خاک و گل؟ می‌گوید: چون منعطف‌ترین شیء در عالم خلقت گل است و گل به کودک اجازه مداخله می‌دهد، اما اسباب‌بازی ساخته شده، دخالت را از او می‌گیرد و خود اسباب‌بازی در او دخالت می‌کند. اسباب‌بازی بچه را شکل می‌دهد، اما بچه خاک را شکل می‌دهد. اگر بچه دو سه ماهه را هم در خاک بگذارید، همین‌طور که می‌غلطد، با دست و پایش خاک را شکل می‌دهد. این بازی (Play) است. اما وقتی یک بسته یا پکیج بازی دست بچه می‌دهید که از قبل طراحی شده است و بچه باید متناسب با آن طراحی خودش را تنظیم کند، گیم (Game) است و این ضد کنش‌وری آزاد بازی است. گیم بزرگ‌ترین مانع در مقابل بازی است.

به همین دلیل گفته‌اند که خاک بهترین اسباب‌بازی است چون خاک بی‌شکل‌ترین شیء در خلقت است که همه چیز از خاک شکل می‌گیرد! کودک با هر ذهنیت و توانی می‌تواند آن را شکل بدهد و دخالت کند. دخالت یعنی آموزش و آموزش یعنی دخالت. آموختن یعنی ساختن. کودک خاک را می‌سازد و بهار کودک، خاک است. این تعبیر پیامبر (ص) به راستی شگفت‌انگیز است.

به یاد دارم در یکی از این اجلاس‌های تیمز و پرلز، هنگام

مرگ «یادگیری» در بستر «یاددهی»

مجلات رشد، اما خوش بختانه از این بستر آزاداند. چون آنجا که کتاب‌های درسی پایان می‌گیرد، درس‌های واقعی آغاز می‌شوند؛ آن‌جا که یاددهی قالبی پایان می‌یابد، یادگیری قلبی آغاز می‌شود. پس شاید بتوان گفت: با مرگ آموزش بیرونی، آموزش درونی جان می‌گیرد!

چندی پیش ماهنامه فیلم را می‌خواندم. دیدم **شهاب حسینی** (هنرمند فهیم و برنده جایزه بهترین بازیگر مرد جشنواره فیلم کن) در مصاحبه‌ای خاطره‌ای از **کیانوش عیاری** نقل کرده بود. گفته بود: هر وقت می‌خواستیم یک سکانس یا صحنه فیلم‌برداری را شروع کنیم، کیانوش عیاری (کارگردان) می‌گفت بچه‌ها آماده: «با مرگ هنر، هنر را آغاز می‌کنیم»!

حالا با اجازه شما من هم می‌خواهم بگویم: با مرگ یادگیری، یادگیری را شروع می‌کنیم؛ با مرگ آموزش، آموزش را شروع می‌کنیم؛ با مرگ تعلیم و تربیت، تعلیم و تربیت را آغاز می‌کنیم؛ با مرگ درس، درس را آغاز می‌کنیم!

من مخالف آموزش نیستم، بلکه مخالف برخی آموزش‌دهندگان هستم! من مخالف تربیت نیستم، بلکه با برخی تربیت‌کنندگان مخالف هستم، من مخالف تشویق و تنبیه نیستم با برخی تشویق‌ها و تنبیه‌های وارونه مخالفم.

گفتند پیش از فوت **کیارستمی**، ژان لوک گُدار، فیلم‌نامه‌نویس و منتقد سینمایی فرانسوی - سویسی و یکی از کارگردانان نامی موج نوی فرانسه درباره سینمای کیارستمی گفته بود: «سینما با گریفیث آغاز شد و با کیارستمی

آمده بود و می‌گفت بی‌نظیر است. حال اگر ما این حدیث را در جمع خودمان بگوییم، کمتر به شگفتی می‌افتند چون به عمق معنای آن توجه نمی‌کنند که در چه زمانی، چه برداشتی از دنیای کودک وجود داشته است. اما او با کمال شگفتی و ذوق به دنبال کاغذ یادداشت بود که آن را بنویسید. در کیفش گشت، کاغذ یادداشت پیدا نکرد. دستمال کاغذی روی میز را به من داد و گفت: لطفاً متن جمله‌ای که نقل کردید، برایم بنویسید. پرسید: اسم گوینده سخن چیست؟ گفتم: حقیقتش او پیامبر ما، **حضرت محمد (ص)** است. گفت: شما مطمئنید این را ۱۴۰۰ سال پیش گفته است؟ گفتم: چیز تعجب‌برانگیزتر بگویم، فقط گفته نیست، عمل هم می‌کرده است.

گفتم: در مراسم نماز و عبادت، طفلی‌نی روی دوش پیامبر (ص) بازی می‌کردند. هنگام سجده که جدی‌ترین رکن نماز است، آن هم نماز جماعت با مسئولیت همگانی مسجد و نه نماز شخصی، سجده‌اش را طولانی می‌کند. بعد از پایان نماز، مردم می‌پرسند یا رسول‌الله چه شد که در آن رکعت دوم نماز هنگام سجده خیلی معطل کردید. پاسخ می‌دهد که چون طفلی روی دوشم بود، صبر کردم پایین بیاید! به‌راستی کدام

پیشرو روان‌شناس کودک را می‌شناسید که عملاً این چنین کودک‌مدار باشد، نه فقط در ذهن و گفتار که در عمل و کردار؟

به هر حال بحث من به اینجا رسید، چون می‌خواستم اهمیت بازی (Play) را بگویم. متأسفانه ما با دلسوزی‌های بی‌مورد آن را دستکاری و رسمی می‌کنیم و سوار بر نیاز فطری کودک به خواسته‌های غیر فطری دامن می‌زنیم.

شهید مطهری خیلی
جالب درباره روح
علمی حرف می‌زند.
می‌گوید: دانشمند
کسی است که روح
علمی داشته باشد، نه
مطالب علمی

سازندگی است، لذا منظور تحقیر افلاطون نیست بلکه بازیابی مجدد اوست.

بحث این است که تفکر باید امری ارتجالی و خود انگیزه باشد. وقتی معرفت را از دیگری کسب می‌کنی و دیگری برای تو اثبات می‌کند تا حفظ کنی، این دیگر معرفت و تفکر شما نیست. برای همین است که اندیشه‌آموزی مانع اندیشه‌ورزی می‌شود. این جمله منصوب به **شهید مطهری** است که: «من ستایشگر معلمی هستم که نه اندیشه، بلکه اندیشیدن را به من آموخت.» اما آموزش اندیشه مانع تولید اندیشه می‌شود. آموزش به این سبک بزرگ‌ترین مانع آموزش است و هیچ چیز مضرت‌تر از این نیست که ما آموزش را آموزشی کنیم! یعنی چه؟ به تعبیر **رایبندو**: «نخستین اصل در آموزش این است که هیچ چیزی قابل آموزش نیست»، این خود جمله است:

The first principle of true teaching is that nothing can be taught. The teacher is not an instructor or task-master. he is a helper and a guide.

حال ممکن است شما پارادوکسی احساس کنید. چون خودش می‌گوید: «نخستین اصل در آموزش ...»، پس آموزش را به رسمیت شناخته است. ما مخالف آموزش نیستیم، همه این‌ها درست است. ما نمی‌خواهیم دکان خودمان را تعطیل کنیم، بلکه نخستین اصل در آموزش این است که هیچ چیز قابل آموزش نیست.

جالب است، ما که معتقدیم دین امری فطری و درونی است، آن را آموزشی کرده‌ایم و غرب به اصطلاح غیر دینی و ماتریالیست، نه تنها این کار را نمی‌کند که اتفاقاً برعکس می‌گوید: امور درونی را باید کشف کرد و نه آنکه کسب کرد! گویا مفاهیم اسلامی دارد از غرب طلوع می‌کند! به جای آنکه

پایان یافت!» یعنی چه؟

کمتر ستایشی از کیارستمی این چنین کوتاه اما عظیم و بی‌انتهای می‌توان یافت. پایان سینما یعنی چه؟ یعنی تعطیلی سینما و الفاتحه؟ خیر، یعنی کیارستمی سینما را از رسمیت و صنعت، به طبیعت و هنر بازگرداند و این یعنی با مرگ سینما، سینما آغاز شد. زیرا سینمای او سینما نیست، عین زندگی است. سینما باید خود زندگی باشد و زمانی این چنین می‌شود که سینما پایان یابد. به قول **سهراب سپهری**: واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد.

با اقتباس از سخن گدار و سروده سهراب می‌توان گفت: آموزش و پرورش زمانی آغاز می‌شود که پایان یابد، و باید گفت آموزش و پرورش با انقلاب صنعتی آغاز شد و با بازگشت به فطرت و طبیعت پایان می‌یابد. چون تعلیم و تربیت واقعی چیزی جز بازیابی و شکوفایی فطرت انسان نیست. از زمانی که ما تعلیم و تربیت را از ساحت هنر و فطرت به صنعت و فن تقلیل دادیم، از دایره تعلیم و تربیت خارج شدیم.

هایدگر تلویحاً گفته است که پایان فلسفه، آغاز تفکر است. او می‌گوید: فلسفه، معرفت را صورت‌بندی می‌کند و نمی‌گذارد ما فکر کنیم. به ما می‌گویند این است و ما حفظ می‌کنیم. سخنش به این معنی است که وقتی فلسفه پایان پیدا کند، تازه آغاز تفکر است. برای همین است که نیچه **افلاطون** را بزرگ‌ترین دشمن تفکر می‌داند. او می‌گوید: قبل از افلاطون، متفکران نافیلسوف پیشافلسفه‌ای مثل **پارامیندوس** وجود داشتند که معرفتشان وجودی بود و نه موجودی. آن‌ها صورت‌بندی نمی‌کردند، زیستشان عین شناخت و شناختشان عین زیستشان بود. اما افلاطون آمد معرفت را صورت‌بندی کرد. البته می‌دانید که خصوصیت نیچه ویرانگری به قصد

ما این تعالیم ناب اسلام را به غرب صادر کنیم، آن‌ها حقایق ما را به ما گوشزد می‌کنند! عجب!

کتابی منتشر شده است به نام: «ارزش‌ها غیر قابل آموزش‌اند» (Values Can not be Taught). می‌پرسیم: چرا؟ می‌گوید: چون ارزش‌های دینی، ذاتی و درونی‌اند. شما نباید آموزش بدهید. ارزش‌ها کشف شدنی‌اند، نه کسب شدنی. ما حتی در اسناد بالادستی آموزش و پرورش دچار خطای فاحش دیدگاهی شده‌ایم و به تقلید از «روان‌شناسی رفتارگرایی» می‌نویسیم: درونی‌سازی ارزش‌های دینی. اصلاً این تعبیر درونی‌سازی می‌دانید یعنی چه؟ یعنی امری بیرونی را باید به درون راه بدهید و هضم کنید. آنکه دین را درونی می‌کند، نمی‌داند که اصلاً ذات دین درونی و فطری است و به درونی‌سازی نیازی نیست. مگر شما دین را بیرونی می‌دانید؟ یک مارکسیست بی‌دین باید بگوید درونی‌سازی دین، نه ما که بر اساس آیه ۳۰ سورة روم دین را امری درونی و فطری می‌دانیم. تو که می‌گویی دین امری فطری است، چرا می‌گویی درونی‌سازی؟ اگر بنویسیم درونی‌سازی انگیزه کنجکاوی، همه به ما می‌خندند. مضحک است، طنز سیاه است. این حرف‌های ما طنز تلخ است. مگر کسی دین را درونی می‌کند؟! دین درونی هست. این‌ها را از کجا گرفته‌اید؟ آیا هیچ‌گاه روی نوشته می‌توان نوشته نوشت؟ آیا چیزی که در درون است، باز هم باید از بیرون وارد کرد؟ آیا وقتی یک چاه در درونش آب است، هیچ آدم عاقلی از آب بیرون آن را پر می‌کند؟ یا بر عکس آن را حفر می‌کند تا آب کشف شود؟ به قول مولوی:

بر نوشته هیچ بنویسد کسی

یا نهاله کارد اندر مغرسی؟

پس چرا دین را بیرونی می‌دانید و می‌خواهید به جای

استخراج از فطرت، آن را به ذهن منتقل کنید تا درونی شود؟ این واژگان را از همین روان‌شناسی زرد گرفته‌اید. آن‌ها خودشان دیگر به این مفاهیم اعتقاد ندارند. برگشته‌اند و نظریه‌های سازاگرایی و اکتشافی را در آموزش مطرح کرده‌اند. آن وقت ما تازه داریم همان مسیر رفته و بازگشته آن‌ها را از نو طی می‌کنیم! آن‌ها اگر با پشیمانی و توبه از تونل سیاه درآمده‌اند، ما داریم می‌رویم داخل این تونل! خیلی هم با افتخار!

اما راه یادگیری از نایادگیری می‌گذرد، یعنی تا آنچه را طوطی‌وار آموخته‌ایم کنار نزنیم، نمی‌توانیم به یادگیری معنی‌دار برسیم.

پس نخستین مسئله در آموزش، یاددهی نیست، بلکه نایاددهی است، به قول تافلر «Unlearning». من اگر بخواهم مصداق والاتر آن را بگویم، همان تزکیه خود ماست. «نایادگیری برای یادگیری» (Unlearn to Relearn) که به یادگیری (Learn) منجر می‌شود. اول باید ذهن را از آنچه که هست تهی کنی تا به قول پیامبر اکرم: «اللَّهُمَّ ارِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ». این یعنی واقعیت را آن گونه که می‌خواهیم نباید بفهمیم، آن گونه که به ما می‌آموزند هم نباید بفهمیم؛ آن گونه که هست باید بفهمیم. برای فهمیدن آن گونه که هست باید ذهنیت و آموزش‌های قبلی را کنار بگذاریم. ذهن شرطی شده مانع یادگیری ما می‌شود. تافلر می‌گوید: شهروند هزاره سوم کسی نیست که خوب چیزی یاد می‌گیرد. کسی است که خوب بداند که چه چیزهایی را یاد نگیرد. شما بهتر از بنده می‌دانید که اغلب افسردگی‌ها، اضطراب‌ها، کینه‌ها و حسادت‌ها از طریق یادگیری (Learning) رخ می‌دهند که ما باید نایادگیری (Unlearn) کنیم. کار روان‌درمانی همین

ضعیف‌تر، آن ردهٔ تکاملی قوی‌تر و برعکس. شما ببینید، نوزاد کرم یک گره سفالی در گردنش دارد در حد یک سسیناپس ارتباط عصبی که ظرف سه ثانیه با محیط سازگار می‌شود. یک جوجه که از تخم درمی‌آید، سه‌روزه، یک بچه‌گره سه‌ماهه، یک بچه شامپانزه سه‌ساله و بچهٔ انسان ۱۶ ساله. چرا؟ چون هرچه ردهٔ تکاملی قوی‌تر است نوزاد، ضعیف‌تر به دنیا می‌آید. این پارادوکس جالبی است. اینجاست که باید اذعان کرد که قدرت تربیت در ضعف آن است!

سعدی هم حکایت جالبی را نقل می‌کند که ترجمان بین قدرت و ضعف است و نشان می‌دهد که هرچه ضعیف‌تر، قوی‌تر. او می‌گوید: دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند. یکی ضعیف بود که هر بدو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی. اتفاقاً بر در شهری به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را به خانه‌ای کردند و در به گل بر آوردند. بعد از دو هفته معلوم شد که بی‌گناه‌اند. در گشادند، قوی را دیدند مرده و ضعیف جان به سلامت برده.

مردم درین عجب ماندند. حکیمی گفت: خلاف این عجب بودی. آن یکی بسیار خوار بوده است طاعت بی‌نوابی نیافرید به سختی هلاک شد وین دگر خویشان دار بوده است، لاجرم بر عادت خویش صبر کرد و به سلامت بماند.

سعدی یک رمان ۳۰۰ صفحه‌ای را در سه خط به شما می‌گوید و اجازه می‌دهد بقیه‌اش را کشف و خلق کنید. سطور سفیدش سیاه‌تر از سطور سیاه است. آنچه که نگفته است، گویاتر از گفته‌هایش است. آنچه را که به قصد پنهان می‌کند، با عظمت و هنر پنهان می‌کند

نایادگیری است. یعنی چه کار کنیم تا این منطق عوض شود. با این حال آیا کسی می‌تواند نایادگیری کند؟ یادگیری راحت است، نایادگیری سخت است. وقتی پول را در قلم می‌اندازید آسان است، اما برای درآوردن پول از قلم باید آن را بشکنید. باید فنا شود تا نایادگیری رخ دهد: بی‌فنا نتوان به گنه معنی اشیا رسید.

پس نایادگیری خیلی سخت است. تزکیهٔ جان است و تزکیهٔ جان فنانی جان است. تربیت نکردن خیلی سخت‌تر از تربیت کردن است. سودمندترین نوع یادگیری «نایادگیری» است. مولانا می‌گوید: «از کجا جوییم علم؟ از ترک علم». قدرت آموزش در ضعف آن است. این از **پائولو فریره** است. او در کنگرهٔ شمال - جنوب بالای تریبون رفت و گفت: «دوستان...» آنجا چه کسانی بودند؟ اغلب صاحب‌نظران و آموزش‌دهندگان جهان جمع بودند. گفت: «من مایلم سخنم را با یک جملهٔ پارادوکسیکال شروع کنم.» افزود: «قدرت آموزش در ضعف آن است.»

با این حرف همه‌همه و غوغایی در اجلاس ایجاد کرد.

مثل اینکه ما بگوییم گردی دایره در چهارگوشی آن است. مکشی کرد و با این حرف بحث را به چالش کشید. بحث باید چالشی باشد، برخلاف بحث‌های ما که بعضاً بالشی می‌شود. وقتی او بحثش را باز کرد، گفتند پارادایم ما نسبت به تعلیم و تربیت دگرگون شد.

چرا خداوند نوزاد انسان را در لحظهٔ تولد ضعیف‌ترین نوزاد خلق کرده است، در صورتی که کرم خاکی که تقریباً ضعیف‌ترین ارگانیسم را دارد، قوی‌ترین نوزاد را دارد؟ هر قدر نوزاد

با مرگ یادگیری،
یادگیری را شروع
می‌کنیم و با مرگ
آموزش، آموزش
را شروع می‌کنیم.
نخستین اصل در
آموزش این است
که هیچ چیزی قابل
آموزش نیست

تا مخاطب خودش کشف و خلق کند. این را می‌گویند اعجاز کلام و خوانش متن که به مخاطب توهین نمی‌کند که بیاید نتیجه را بگوید. بچه ما وقتی قصه می‌خواند از او می‌پرسیم: خب، چه نتیجه‌ای گرفته‌ای؟ به او می‌گوییم بگو نتیجه گرفتم که از این به بعد حرف پدر و مادر را گوش کنم.

می‌گویند کسی پیش حاج آقای رفت و گفت: حاج‌آقا یک استخاره کن. گفت: باشد نیت کن. گفت: حاج‌آقا نیتش را هم خودت بکن! من به شما ایمان دارم و نیازی به نیت من نیست!

ما گاهی اوقات همین کار را می‌کنیم. به جای بچه‌ها نیت می‌کنیم و به جای بچه‌ها نتیجه می‌گیریم. تو چه کاره‌ای؟ بگذار بچه نتیجه بگیرد. «نه ما اینجا مربی هستیم، بچه باید مطابق نظر ما بفهمد و این نتیجه را بگیرد.»

خداوند به آن عظمت به انسان اجازه می‌دهد با ریسک هزاران خطا و خطر، خودش کشف کند. اما ما اجازه نمی‌دهیم. قدرت تربیت در ضعف آن است، قدرت آموزش در ضعف آن است:

اندرین ره سوی پستی ارتقاست

بس زیادت‌ها درون نقص است

ژان پیاژه نیز نکته تناقض آلودی دارد که می‌گوید: هرگاه چیزی را به کودک آموزش می‌دهید مانع می‌شوید تا خود آن را شخصاً کشف کند. ما بزرگ‌ترین مانع‌گذاران رشد کودک هستیم، چون دائم آموزش می‌دهیم. این عین جمله پیاژه است که می‌گوید:

When you teach a child something, you take away forever his chance of discovering it for himself
پیاژه نگفته شانس یادگیری، گفته شانس کشف کردن را از

کودک می‌گیرید. «دیس کاور» یعنی شما «کاور» را برمی‌دارید و آشکار می‌شود. این یعنی هست. دین فطری هست، کشفش کن، آموزش نده. آخر جمله هم جالب است، می‌گوید: «برای خودش»، ولی ما چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: برای معلمش، برای پدر و مادرش. بچه‌های ما درس خواندن را برای خودشان نمی‌دانند. می‌پرسید: برای چه درس می‌خوانی؟ می‌گوید پدرم گفته است. می‌پرسی: برای چه تکلیف می‌نویسی؟ می‌گوید: معلم گفته است. به نظر من این جمله از پیاژه هم از کائنات است. بنابراین می‌گوید: یادگیری امری اکتشافی است، آن وقت ما دین فطری را اکتسابی کرده‌ایم با این بلایی که سر آن آورده‌ایم. آموزش ارزش‌ها نیز باید اکتشافی و خلاقانه باشد و نه اکتسابی و مقلدانه!

خلاقیت زمانی رخ می‌دهد که ما از داده‌ها، اطلاعات و معلومات فراتر برویم و آن‌ها را پردازش کنیم. پیامبر (ص) می‌فرماید: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ النَّحْلَةِ؛ اِنْ اَكَلَتْ اَكَلَتْ طَيِّبًا، و اِنْ وَصَعَتْ وَصَعَتْ طَيِّبًا، و اِنْ وَقَعَتْ عَلَى عُودٍ نَخِرٍ لَم تَكْسِرْهُ. مَثَلُ مُؤْمِنٍ، مَثَلُ زَنْبُورٍ عَسَلٍ اسْت...

تمام بحث ما این است. چرا در آموزش و پرورش خلاقیت نداریم؟ چون ما مورچه‌ای می‌آموزیم و نه زنبوری. مورچه اندوزش می‌کند، اما زنبور پردازش می‌کند. مورچه تراکم اندوزشی است، اما زنبور تحول پردازشی. زنبور کیمیاگری می‌کند و آموزش و پرورش یعنی کیمیاگری داده‌ها و آموزه‌ها و اینکه من چگونه مواد خام را با بینش، مداخله و معرفت خودم پردازش کنم که حتی با آن چه که معلم من گفته است، مغایر شود. در حالی که امروزه ما می‌گوییم داده با ستانده باید برابر باشد تا یادگیری رخ دهد. پس نمره شما بیست است. چرا؟ چون ماشاءالله عین همان چیزهایی که به شما منتقل کرده‌ام،

تولید و به عنوان ارزش افزوده ارائه کند. ما در یادگیری ارزش افزوده نداریم. استاد بعضاً ارزش افزوده‌ای ندارد و دانشجو هم که از اول نداشته است. ولی زنبور ارزش افزوده دارد. ببینید این حدیث واقعاً مروارید بحث ماست. من می‌گویم چرا در پرلز به این مقاله اشاره کردم. من حدس زدم که شاید حتی نتوانیم به مقدمه هم برسیم، برای اینکه متأسفانه پیش‌آگهی ورود به این بحث مهم‌تر از خودآگاهی بحث است و پیش‌متن بیشتر از خود متن زمان می‌برد.

این است که مولای متقیان فرمود: «لَا عِلْمَ كَالْتَفَكُّرِ»: هیچ دانشی به مثابه تفکر نیست. آن وقت تفکر چیست؟ تفکر یعنی مجهول‌یابی و نه معلوم‌یابی. در منطق ملاهادی سبزواری می‌خوانیم که تفکر ترتیب دادن امور معلوم برای رسیدن به مجهول است. پس غایت تفکر رسیدن به مجهولی تازه برای تفکر دوباره است و نه پاسخی معلوم برای خاموشی تفکر. معنای عمیق «ذهن گستر» به جای ذهن اندوزی» همین است. یعنی با مجهول آموزی است که ذهن گسترش پیدا می‌کند. با معلوم، آموزش اتفاقاً مسدود می‌شود.

به قول جان دیویی: طرح مسئله موجب حیات فکراست، اما حل مسئله موجب مرگ فکر است. او می‌گوید وظیفه معلم سر کلاس طرح مسئله و نه حل مسئله است. حل مسئله موجب ایست فکری می‌شود. عصب شناسان دریافته‌اند که وقتی مسئله در حال طرح است، کورتکس مغز فعال است. اما وقتی حل می‌شود کورتکس مغز تعطیل می‌شود! وقتی بچه دارد مسئله را حل می‌کند، آن موقع نورون‌ها با سرعت بیشتری در ارتباط‌اند، سیناپس‌ها فعال‌اند و هزاران کنش عصبی در اوج فعالیت رخ می‌دهد. این نشان می‌دهد که تفکر منشأ دانش است.

به رسم امانت بدون هیچ گونه خلاقیت به من پس داده‌ای! هر چه معلم گفته، ماشاءالله عین ضبط‌صوت تکرار کرده است. اینکه شد فلش مموری!

اما زنبور عسل چه کار می‌کند؟ شهدها را از منابع مختلف را می‌گیرد، اما چیزی که تولید می‌کند اصلاً آن‌ها نیست. این همان مروارید پروری در آب بدون مروارید است و ربطی هم به آب ندارد؛ اگر چه از آب است. شهید مطهری (ره) در کتاب «تعلیم و تربیت در اسلام» همین علم مورچه‌ای و زنبور عسلی را مطرح می‌کند و مثال جالبی هم می‌زند. داستان در مورد پسر رمالی است که می‌خواهد جانشین پدر شود. آن قالب را یاد گرفته است، ولی اصل را نمی‌داند. شهید مطهری خیلی جالب درباره روح علمی حرف می‌زند. می‌گوید: دانشمند کسی است که روح علمی داشته باشد، نه مطالب علمی.

از کرلینجر هم که می‌پرسند علم چیست، تعریف نمی‌دهد. می‌گوید علم کاری است که دانشمند می‌کند. نه انطباق ذهن با واقعیت یا تعاریف مشابه. علم کاری است که دانشمند با روح، روان و سیالی وجودی‌اش می‌کند. ما نمی‌توانیم علم را از روح بگیریم، مثل وقتی است که ماهی را از آب بگیرد. وقتی ماهی را از اقیانوس می‌گیرید و روی تخته می‌گذارید، دیگر ماهی نیست، جنازه ماهی است. ما جنازه علم داریم، روح علم در روح دانشمند است. برای همین است که کرلینجر می‌گوید: علم غیر قابل تعریف است، چون کاری است که دانشمند می‌کند. حال اگر توانستید آن کار را کشف کنید. آن کار جزو ذات دانشمند است؛ روح، روان و سیالی بودن غیر قابل تهدید و تعریف او.

حال از این منظر، یادگیری حقیقی زمانی رخ می‌دهد که یادگیرنده از مطالب دریافت شده چیزی فراتر از آن‌ها را باز

«لَا عَلِمَ كَالْتَفَكُّرِ» چیست؟ تفکر همان مجهول است، پس هیچ دانشی مثل مجهول نیست. گفت هر چه بیشتر بدانی کمتر می دانی. آیا انیشتین بیشتر می دانست یا ما؟ اتفاقاً ندانسته های انیشتین خیلی بیشتر از ماست. گستره ندانسته های انیشتین بیش از دانسته های اوست. او چون خیلی می داند هیچ نمی داند. اگر بپرسند یک عقب مانده بیشتر مجهول دارد یا یک دانشمند، مسلم است که می گوئیم یک دانشمند. چون نسبت دانش و مجهولات مثل شعاع و قطر دایره است. من این را وام بگیرم از این عبارت مقدس: «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا». من این را جای دیگری هم گفته ام. یادم هست جناب آقای

دکتر محمدیان در یکی از نشست ها سخنرانی می کردند، نکته خیلی ظریف، باریک و تازه ای را مطرح کردند. گفتند: غالباً این دعای «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» را «خدایا علم من را زیاد کن» ترجمه کرده اند، ولی این غلط است. ایشان می گفت در آن صورت باید می گفت «رَبِّ زِدْ عِلْمًا»، ولی می گوید: «زِدْنِي». یعنی مرا به واسطه علم زیاد کن. علم ابزار بسط ماست؛ ابزار است و نه هدف. فرمود مرا به واسطه علم زیاد کن. علم در فلش مموری که زیادتر از همه است. اینکه ما گفتیم ذهن گسترتری باید جایگزین ذهن اندوزی شود همین است.

مجلات رشد ذهن گسترتری می کنند، کتاب های درسی ذهن اندوزی. البته آن هم خوب است. بالاخره این لیوان باید پر شود، ولی هنر این است که این لیوان چقدر گسترده شود. خود پیازه می گوید: هوش یعنی ظرفیت (Capacity)؛ ظرفیت دانستن و نه خود دانستن. یعنی اینکه من چقدر

اگر به بچه ای که خوابش می آید، بگوئید خواب می خواهیم مهمانی برویم، بیشتر خوابش می گیرد. بگوئید بخواب، خوابش می برد. کنش های روانی اتفاقاً طوری هستند که اگر ارادی شان کنید، نابود می شوند

می توانم بدانم، اگر هیچ نمی دانم و آن عظمت من است. عظمت انسان ها به تراکم دانششان نیست، به خواش دانستگی شان است. «الْمُرَّ نَشْرَحَ لَكَ صَدْرَكَ». برای همین است که می گوید: به تو سینه ای گشوده دادیم. ملاک خداوند برای گزینش بنندگان معلومات، معدل، «ISI» و «PHD» نبوده است. می گوید چقدر وجودت عظیم است. رسول اکرم حدیث شگفت انگیزی دارند که می فرماید: «الْخُلُقُ وَعَاءُ الدِّينِ». یعنی خلق ظرف دین است. من اگر آدم تنگ نظری باشم، هزار حدیث خلق گشوده هم که از پیامبر بخوانم، باز هم دینم تنگ نظرانه است. به جای حافظ، به داعش تبدیل می شوم.

«خوانش حافظی» و «خوانش داعشی» از اسلام بسیار تفاوت دارند. حافظ گسترده دل بود، برای همین قرآن را به ۱۴ روایت گسترده می فهمید. داعش هم حافظ قرآن است؛ بعضاً خیلی بهتر از ما. ولی می دانید که آن ها قبل از آنکه انسان بشوند، مسلمان شدند و قبل از آنکه «قَسَوِي» بشوند به اصطلاح «فَهْدِي» شدند و این هدایت عین گمراهی است. چون خلقشان تنگ، بسته و تاریک است، دین را تنگ و تاریک دیده اند. لذا این حدیث «الْخُلُقُ وَعَاءُ الدِّينِ» خیلی حرف بزرگی است. می گوید اول خُلقت را گشاده کن، بعد دینت گشوده می شود. خلقت تنگ باشد، گشوده ترین دین را هم تنگ نظرانه می بینی. شما اگر کل آب اقیانوس را بریزد توی این لیوان پلاستیکی، آن وقت اقیانوس می شود همین لیوان نیم و جبی. خب، همه آنچه تا اینجا گفته شد، مقدمه و پیش درآمد بود و هنوز وارد بحث نشده ام. در این پاورپوینت همان گونه

است که متأسفانه به آنجا نرسیدیم. من به عنوان شاگرد شما استادان گرامی خیلی کودکانه و گستاخانه کنفرانسی دارم. حال مایلم که شما نقدها، نظرها، اصلاحها و رهنمودهایی را که برای تصحیح این بحث دارید مطرح کنید.

پرسش و پاسخ

جعفر ربانی: خیلی خوش حالیم که امروز در خدمت شما هستیم. ما همیشه از صحبت‌های شما استفاده می‌بریم، منتها می‌خواهم یک مورد کلی را عرض کنم. معمولاً هر قدر امثال این بحث‌های مفید شما بیشتر می‌شود، ضمن اینکه آموزنده است، مخاطب را با سؤالات بیشتری مواجه می‌کند که البته این حسن موضوع است. من دو سؤال دارم؛ آموزش‌های آزاد و غیررسمی که به صورت‌های متفاوت داده می‌شوند، هم در فرهنگ ما سابقه دارند و هم در آموزش و پرورش. در سال‌هایی که در آموزش و پرورش بودم و این صحبت را می‌شنیدم، با خودم می‌گفتم: حال راه چیست؟ ما تقریباً هر قدر جلوتر آمده‌ایم و این سؤال‌ها بیشتر شده‌اند، در صحنه عمل دیده‌ایم که یا نتیجه عکس داده و یا عکس آن عمل شده است. برای مثال، تقریباً در تمام مدارس غیردولتی که مدارس مفید قلمداد می‌شوند، به بیشترین وجه نظام رسمی و تحکمی حاکم است. حال در دوران آمادگی کنکور جدا، در دوره ابتدایی هم همین‌طور است. می‌خواهم بگویم به این حرف‌ها کجا باید عمل شود؟ چه کسی باید ترتیب اثر بدهد؟ کجا می‌توانیم مدرسه‌ای پیدا کنیم که این برنامه آزاد را انتشار بدهد و بر اساس آن تربیت کنیم. این حلقه مفقوده‌ای است. سال‌هاست که به روش‌های مختلف این بحث‌ها مطرح می‌شوند. فرض کنیم در کلاس‌های عادی می‌خواهیم یک موضوع

که ملاحظه می‌فرمایید، بیش از ۱۵۰ اسلاید وجود دارد که من فقط ۱۰ مورد آن را باز کردم و تازه می‌خواهیم برسیم به بحث اصلی پرلز. تازه اینجا وارد هدف اصلی مطالعات تیمز و پرلز می‌شویم و بحث مؤلفه‌های آن که عوامل پنهان هم در همین بحث مطرح می‌شود.

به‌اضافه اینکه می‌خواستم مطالبی درباره وارونگی‌های تیمز و پرلز بگویم که چرا کشوری معلم آموزش می‌دهد و نتیجه وارونه می‌گیرد و کشور دیگری با همان آموزش نتیجه مثبت می‌گیرد. چرا در کشوری مثل ژاپن، نگرش دانش‌آموزان به درس ریاضی و علوم پایین‌ترین است اما عملکرد دانش‌آموزان در همان درس‌ها بالاترین است؟ یعنی چه؟ چرا در تیمز ۲۰۱۵ بالاترین رضایتمندی شغلی از آن معلمان ایران است، اما در ژاپن بر عکس است؟ چرا بالاترین ساعات آموزشی متعلق به آفریقای جنوبی است (۱۲۰۰ ساعت در سال) اما پایین‌ترین عملکرد را در تیمز دارد و کمترین ساعات آموزشی در کشور لیتوانی است (حدود ۶۰۰ ساعت)، اما عملکرد آن بالاتر است؟ یا چرا در کشوری مثل هنگ‌کنگ، مفاهیم ریاضی (عدد، وزن، جرم و حجم) را دو سال دیرتر از ما آموزش می‌دهند، اما از نظر عملکرد از ما جلوترند. در حالی که در کشور ما، با دو سال زودرسی عملکرد پایین است؟ چرا آن تأخیر موجب تسریع می‌شود و این تسریع موجب تأخیر؟ چرا در برخی کشورها مثل کره جنوبی، رابطه تراکم کلاس و پیشرفت تحصیلی مثبت است اما در کشورهای اروپایی منفی؟ و ده‌ها پرسش پرچالش و وارونه‌نمای دیگر که به‌راستی شگفت‌انگیز است و نگاه خطی، کمی و سطحی ما را به سوی نگاه غیر خطی، چند لایه چند ساحتی و پیچیده سوق می‌دهد.

می‌خواستم بگویم این وارونگی و آثار پنهان چگونه

خاص، مثل تاریخ یا ریاضی درس بدهیم. معلم اگر بخواهد این شیوه‌های رسمی را به کار نگیرد، به چه صورت می‌تواند عمل کند که درعین حال برای آموزش هم بازدهی حاصل کند؟ در نهایت به نظرم می‌آید که مجموعه این مطالبی که دانشمندان آزادی طلب گفته‌اند، در تمثیل به مثابه ویتامین‌هایی هستند که سوخت و ساز بدن را تأمین می‌کنند، ولی در هر صورت اصل آموزش همان آموزش‌های رسمی است. اگر آن آموزش‌های رسمی نباشند، نظام زندگی ما که با گذشته خیلی متفاوت است، سامان نمی‌گیرد. در هر صورت این موضوعی است که فکر می‌کنم باید بیشتر روی آن بحث شود. همه ما که اینجا نشست‌ایم، در سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی دائماً با این بحث‌ها مواجهیم؛ اینکه چنین نظریاتی را چقدر جدی بگیریم، چقدر جدی بگیریم و کجا بیازماییم.

در زمینه دین هم همین‌طور است. فرض بگیرید که بخواهیم دین را به طور رسمی و تحکمی آموزش ندهیم، ولی گفتمان حاکم بر دین که با سیاست تحکمی جامعه نیز هم‌خوانی دارد، اصلاً می‌گوید شما باید ولایت کنید. شما باید یقه بچه را بگیرید و به این طرف بکشید. تقریباً این در نهان ذهن همه ما وجود دارد. من اگر این حرف را جایی بگویم ۱۰ نفر ۱۰ حدیث برای من می‌خوانند که ما حدیث داریم. تو چرا می‌گویی آموزش آزاد. بچه اگر به حال خودش رها باشد، گمراه می‌شود.

سؤال دوم هم این است که: لطفاً دست کم بگویید، یکی از مرواریدهایی که آن آقا در مطالعات پرلز پیدا کرده است، چیست؟

دکتر کریمی: اگر من بگویم که نقض غرض می‌شود،

چون آن پنهان است. می‌گویند بگویم آن کتاب چه گفته است. گفتند کیمیاگری به دیاری رفت و گفت من دست به هر چه بزنم، طلا می‌شود. اهالی با شگفتی و کنجکاوی آمدند. یکی کلوخی آورد و گفت: این را طلا کن. به محض دست زدن طلا شد. یکی پرسید: چه کار کردی؟ گفت: می‌خواهید شما هم بدانید؟ هیچ کاری ندارد، اگر می‌خواهید به شما هم بگویم، فقط یک شرط دارد. شرطش این است که وقتی به چیزی دست می‌زنی که می‌خواهی طلا شود، به فکر طلا نباشی!

ای کاش این را نمی‌گفت. اگر نمی‌گفت لاقلاً اگر تصادفی دست می‌زدند، ممکن بود طلا شود. ولی وقتی گفت به فکر طلا نباشید، همه خواستند حواسشان باشد که به فکر طلا نباشند و هیچ‌کس نتوانست. آن کیمیاگر سخاوت نداشت، خست داشت. گفت برای اینکه کاری کنم که هیچ‌کس نتواند، باید راه حلش را بگویم.

مروارید همان نوحه آن بنده خداست که وقتی گفت همه باید گریه کنند، گریه بند آمد. اگر به بچه‌ای که خوابش می‌آید، بگویید نخواب می‌خواهیم مهمانی برویم، بیشتر خوابش می‌گیرد. بگویید بخواب، خوابش می‌پرد. کنش‌های روانی اتفاقاً طوری هستند که اگر ارادی‌شان کنید، نابود می‌شوند. یک تکنیکی به شما بگویم: هر موقع خواستید عصبانی نشوید، عصبانی بشوید. من پریروز رفتم دفاع از برنامه تیمز و پرلز. خیلی عصبانی بودم، چون ما این همه داریم تلاش می‌کنیم، بعد یکمرتبه می‌آیند شاخص‌هایی می‌گذارند و غیره. به مدیر امور طرح و برنامه گفتم: من چون امروز اراده کردم عصبانی شوم، عصبانیت کم شده است، وگرنه خیلی عصبانی بودم. عصبانیت من وقتی اراده می‌کنم نابود می‌شود. اگر به بچه که دارد گریه می‌کند، بگویید گریه کن، آرام می‌شود. من سر

اروین یالوم در کتاب «آن‌گاه که نیچه گریست» می‌گوید: «روش‌های درمان از منش‌های درمانگر زاده می‌شوند» این منش است که به روش بها می‌دهد. اگر مبتکرانه‌ترین روش‌ها را به معلمی بگویید که منشش خلاق نیست، او خلاقیت را نمی‌آموزد؛ چون انگاره‌اش غلط است. من افراد بی‌سواد و روستایی دیده‌ام که منش خلاق دارند، با اینکه در مورد تعلیم و تربیت خلاق، فعال و کودک‌مدارانه هیچ سوادى ندارند و استاد پروفیسوری را هم دیده‌ام که حتی

ممکن است دکترایش در آموزش خلاقیت باشد، اما منشش خلاق نباشد. اینکه گفتیم: «الْخُلُقُ وَعَاءُ الدِّينِ»، اول خُلق، انگاره و منش را درست کن و بعد روش‌ها از دل منش زاده می‌شود. در دست انسان‌های درست حتی ابزار نادرست به درست تبدیل می‌شود. بر عکس، در دست‌های انسان نادرست، حتی ابزار درست به نادرست تبدیل می‌شود. این موضوع در نظام‌های آموزشی نیز قابل تعمیم است. بهترین روش‌ها، منابع، تجهیزات، محتوا، برنامه و امکانات اگر در دست معلم ناشایست باشد، همه سرمایه‌ها ناشایست و زیان‌بار می‌شوند. بر عکس آن نیز صادق است.

برای همین است که تغییر انگاره نخستین گام در اصلاح است. معلمی که با این انگاره سر کلاس می‌رود، می‌تواند خیلی چیزهای رسمی را غیررسمی بگوید، خیلی چیزهای دیکته‌ای را رغبتی کند و مانند آن. من این را تجربه هم کرده‌ام. به مدرسه‌ای رفته بودیم تا برای اولیا صحبت کنیم. مدیر مدرسه برترین بچه‌ها را به لحاظ تربیتی آورده بود و می‌گفت این چند نفر از نظر ادب اجتماعی، اعتمادبه‌نفس، حسن خلق و

غالباً ما آنچه را که آگاهانه یاد می‌گیریم، درونی نمی‌کنیم. اما آنچه که ناخودآگاه یاد می‌گیریم، در عمق وجودمان رسوب می‌کند، بی‌آنکه بدانیم که می‌دانیم

کلاس که گاهی دانشجو می‌خندد، اگر بگویم نخند منقبض می‌شود و از نگاه داشتن خنده به خود می‌پیچد. می‌گویم: خیلی خوب، لطفاً پنج دقیقه بخندید، تمام می‌شود.

لذا ما اگر بیاوریم آن عوامل پنهان را آشکار و صورت‌بندی کنیم، دوباره همان داستان پیش می‌آید. حال در مورد اینکه فرمودند آموزش رسمی لازم است و بالاخره باید دین را رسمی آموزش بدهیم، توضیحی بدهم. رشته من روان‌شناسی است و نمی‌خواهم راجع به دین

حرف بزنم. من ده پانزده سال روان‌شناسی درس می‌دادم، اما چندین سال است که آموزش آن را کنار گذاشته‌ام و فقط درس‌هایی مثل آمار و روش تحقیق را که نباید حرف بزنم، درس می‌دهم. دلیلش هم این است که یک‌بار داشتیم سر کلاس با اشتیاق و شوق درباره نظریه اریکسون و مراحل هشت‌گانه «پی‌ژنتیک» او حرف می‌زدیم. چقدر هم بحث شیرینی است و همه به وجد آمده بودند. بعد یک‌مرتبه یک خانمی در آخر کلاس گفت: استاد کد کرج عوض شده است؟ به یکبار شوکه شدم که من چه می‌گویم و او چه می‌پرسد؟ ما دنبال چه می‌گردیم و او دنبال کد کرج است. از آن تاریخ به بعد، درس دادن را کنار گذاشتم. اصلاً برای چه کسی داریم می‌گوییم. من این حرف‌ها را سر کلاس آموزش رسمی نمی‌زنم، حتی اینکه روان‌شناسی است، چه برسد به مسائل دینی و ارزش‌های اخلاقی که جای بسیار مقدس و والایی دارد و نباید به مباحث آموزشی و نمره‌ای آلوده شود! لذا من فکر می‌کنم باید انگاره ما نسبت به تربیت و آموزش عوض شود تا ابزار و روش ما تغییر یابد.

مسائل دینی از همه برترند. بعد پدر و مادر این‌ها را آورده بودند که بگویند چه کار کرده‌اند، بچه‌شان این‌طور شده است. فکر می‌کردند کارخانه جوجه‌کشی است. شما می‌خواهید ماشین را راه بیندازید، اگر از پدرتان که ۵۰ سال است رانندگی کرده بپرسید چه کار کنم که ماشین خاموش نشود، نمی‌تواند مثلاً به شما بگوید دو سانت کلاچ را بالا ببر. می‌گوید درست است من پنجاه سال راننده‌ام، اما نمی‌توانم به تو چیزی بگویم. باید پشت ماشین بنشینم و مثلاً ببینی صفحه کلاچش تیز است یا کند، گازش تند است یا نه، شیب خیابان چقدر است و قلق آن دستت بیاید. این قلق یعنی هنر که غیرقابل انتقال است. لذا باید انگاره من نسبت به آموزش عوض شود. اگر انگاره عوض شود من با لگن و آفتابه آپولو هوا می‌کنم. اما آپولو را بده دست آدمی که انگاره‌اش غلط است، می‌کند لگن و آفتابه. حافظ می‌گوید:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟

عده‌ای خاک را کیمیا می‌کنند و عده‌ای هم کیمیا را خاک می‌کنند. ما یک قید گذاشته‌ایم و می‌گوییم هر کس از زیر آن رد شد بیاید تو. مثلاً می‌گوییم همه قدهای ۱۶۰ سانت تو بیایند. بعد می‌گوییم همایش چگونگی بلند کردن قد است و ما باید بلندقد باشیم. ما کوتاهییم، زن ما کوتاه است، کاریش نمی‌توانیم بکنیم. تو ما را با این قید تو آورده‌ای و حال می‌خواهی بلند قد شویم؟! من نمی‌توانم به یک آدم افسرده درون‌گرا بگویم شما باید قریحه طنزری داشته باشید. اصلاً قریحه او رو به انزو است. ما نمی‌توانیم با منش‌های دیکته شده آموزش بدهیم. «الْخُلُقُ وَعَاءُ الدِّينِ» می‌خواهد چه بگوید؟ می‌گوید اول باید خلق را تغییر بدهید، آن‌وقت دین فرد هم

بر اساس خلقتش خوانش پیدا می‌کند. در مورد معلم‌ها و به‌خصوص مربی‌ها هم فکر می‌کنم این‌طور است. من از سال ۱۳۶۰ در امور تربیتی معاون پرورشی بودم؛ بسیار تندرو. طوری که اگر بچه‌ها را همین اردوگاه میرزا کوچک‌خان می‌بردیم، در اتوبوس می‌گفتم بچه‌ها وقت تلف نکنید، همه صلوات بفرستید، همه ذکر بگویید، ما داریم پول بیت‌المال را هزینه شما می‌کنیم. ساعت چهار صبح بلندشان می‌کردیم برای نماز. به آن‌ها فشار می‌آوردیم که دینی شوند؛ برای اینکه می‌گفتم هزینه کرده‌ایم. تازه من خوبشان بودم. یکی از همکاران ما هفته‌ای یک‌بار بچه‌ها را می‌برد در قبر می‌خواباند به عنوان یاد آخرت. ما این‌طور کار می‌کردیم تا بعداً فهمیدیم درست است که از روی دلسوزی بوده، اما به قول کیشلوفسکی جهنم پر است از افراد با نیت خیر!

فریبرز بیات: من از بحث شما خیلی استفاده کردم، اما فکر کردم شما آن کنشگر فعال، خلاق، ویرایش‌نشده و به تعبیری، طبیعی و خودجوش را در مقابل ساختار و سازمان‌ها قرار داده‌اید. درواقع به‌نوعی نفی ساختارهای مدرن آموزشی که برای آموزش فرایندی قائل‌اند و آن را رسمی، قاعده‌مند و هدفمند کرده‌اند. شما دارید فرد و کنش فردی را در مقابل ساختار قرار می‌دهید. می‌خواستم ببینم این استنباط درست است و اگر درست است چه باید کرد؟ توصیه عملی شما به ما چیست؟ در نفی‌تان ما با شما همراهیم اما اگر سازمان‌های آموزشی و شیوه‌های مدرن آموزشی را نفی کنیم، شما چه پیشنهادی برای ما دارید؟ از طرف دیگر آموزش این فرد کنشگر خلاق و به تعبیری می‌توانم بگویم وحشی چگونه ممکن است؟

این کار را کرده‌ایم و روز به روز می‌افزاییم. اتفاقاً برعکس، وقتی چیزی را اجبار می‌کنیم نابود می‌شود. کتابی هست به نام: «تنبیه به مثابه پاداش» (Punished by Rewards) از **الفی کوهن**. اگر این کتاب را بخوانیم، به واقع باید برای برخی از برنامه‌ها و اقدامات خود عزای عمومی و جشن بیهودگی بگیریم که چگونه با تشویق و تنبیه بیرونی مانع شوق و خوف درونی می‌شویم؛ چون از تشویق و تنبیه قرآنی دور شده‌ایم. تشویق و تنبیه قرآن در ذات عمل است و نه صرفاً پیامد مادی عمل! تشویق و تنبیه در قرآن یک راهکار (تاکتیک) است و نه راهبرد! ابزار موقت بیدار کننده و تحریک کننده است و نه هدف غایی. در جهنم هیچ هیز می غیر از خود عمل نیست، ولی ما فکر می‌کنیم در جهنم چیزی جز قیر و هیزم نیست. خود عمل نیک، پاداش است. در کتاب تنبیه به مثابه پاداش، می‌گوید وقتی شما رفتاری را که خودانگیخته و فطری است، از بیرون تشویق می‌کنید، انگیزه و شوق درونی را از بین می‌برید!

در این کتاب همین بحث نقد نظام‌های آموزش و پرورش مبتنی بر تشویق و تنبیه را مطرح می‌کند. ما متأسفانه از همین‌ها الگو گرفته‌ایم و خیلی هم افتخار می‌کنیم که به‌روز است و با بنا شدن دانش توسط فرد ارتباط دارد. سندهای ما هم بعضاً متناسب با این نظریه‌های نادرست و غیر الهی شکل گرفته‌اند. چون سعی می‌کنیم خودمان را به اصطلاح به‌روز کنیم، مثلاً جست‌وجو می‌کنیم تا بهترین و جدیدترین نظریه را دریافت کنیم که نگویند شما کهنه‌نگر و سنت‌گرا هستید. آن‌وقت بدون توجه به مبانی دینی و قرآنی خودمان، به این نظریه‌ها اتکا می‌کنیم و برای دینی بزک کردن هم، تعدادی حدیث و آیه در پاورقی و حاشیه می‌نویسیم که رنگ دینی و

دکتر کریمی: ما فقط می‌گوییم لا اله، اما «من چو لا گویم مراد الا بود». یعنی اگر بدانیم که چه کارهایی را نباید بکنیم، کارهایی باید بکنیم از دل آن‌ها زاده می‌شوند و اصلاً نیازی به گفتن و توصیه کردن نیست. شما اگر بخواهید از داخل این سالن بیرون را ببینید، باید پرده‌های پنجره کنار بروند و گرد و خاک روی شیشه پاک بشود. آنگاه خود به خود بیرون نمایان می‌شود. برای همین است که فرمود: *ان تتقوا لله يجعل لكم فرقانا*؛ یعنی همین که پاک شدید بینا می‌شوید. نیازی نیست کار دیگری بکنید تا بینا شوید، به عینک و اضافه کردن چیزی بر چشم خود نیاز ندارید؛ فقط پرده را بردارید **مایکل مور** فیلمی دارد به نام: «دیگر کجا را بگیریم» (Where to Invade Next). این فیلم مستند است که توصیه می‌کنم ببینید. او در این مستند برترین وجوه موفق کشورها را به لحاظ آموزشی، رعایت قانون، جرم‌خیزی، اقتصادی و غیره را بررسی کرده است. از جمله مثلاً اینکه چرا کشور پرتغال در سال ۲۰۰۱ بیشترین آمار اعتیاد، بزهکاری و جنایت را در بین کشورهای اروپایی داشت و الان کمترین است؛ طوری که مشکل بی‌کاری پلیس و خالی بودن زندان‌ها را دارند.

در سکانس دیگری به فنلاند می‌رود که آموزش عین زندگی است و بدون هیچ دیوار، ساختار و سازمانی انجام می‌شود. در عین حال بازده آموزشی آن‌ها بیشتر از همه کشورهای است که هزاران تشکیلات، برنامه رسمی، تشویق و تنبیه، ترفند دارند. در آنجا آموزش واقعاً بازی است، گیم هم نیست.

یا در فیلم کشور پرتغال و کاهش جرم و اعتیاد خیلی جالب توضیح می‌دهد که اصلاً جرم چگونه محو و چگونه تشدید می‌شود. به قول مولانا: «منع جز رغبت را نیفزاید» و ما

قرآنی هم پیدا کند. حال آنکه تمامی پیش فرض‌هایمان را همان روان‌شناسی زرد و بازاری شکل داده است.

آن‌ها به این اصل رسیده‌اند که اگر امور آموزشی فطری را از بیرون تقویت کنید نابود می‌شود. ما داریم این کار را می‌کنیم، دوره به دوره هم می‌بینیم کم‌رنگ می‌شود، ولی باز اصرار می‌ورزیم. در این کتاب مثالی زده از پیرمرد عصبی که بچه‌های محل را به خاطر بازی و سروصدا دعوا می‌کرد. بچه‌ها از عصبی شدن پیرمرد بیشتر کیف می‌کردند، طوری که مدام توپشان را در خانه او می‌انداختند تا دعوایشان کند. وقتی بیرون می‌رفت هم بچه‌ها دورش را می‌گرفتند و هو می‌کردند. او دیگر جرئت نمی‌کرد بیرون برود. به پسرش در یک ایالت دیگر زنگ می‌زند که بیا مرا از دست این بچه‌های شرور نجات بده. از او می‌خواهد با خانواده بچه‌ها حرف بزند، ولی خانواده‌ها هم می‌گویند نمی‌توانند حریف بچه‌هایشان بشوند. دست آخر ناامید پیش یک روان‌شناس می‌رود. روان‌شناس می‌گوید: مشکل شما خرج دارد. او فکر می‌کند باید چندین جلسه برای درمان برود و حق ویزیت بپردازد. می‌پرسد: چقدر خرج دارد و چند جلسه لازم است؟ روان‌شناس می‌گوید: همین یک جلسه کافی است، اما این کاری که می‌گویم انجام بدهی خیلی خرج دارد. دکتر روان‌شناس به پیرمرد می‌گوید: شما از فردا باید مقدار مشخصی پول به بچه‌ها بدهید تا ظرف یک ماه کاری کنم هیچ بچه‌ای سراغتان نیاید!

گفت: فردا بچه‌ها را جمع کنید و بگویید تصمیم گرفته‌ام از امروز، برای دنبال کردن من و هو کردن و مسخره کردن من به شما پول بدهم. از امروز یک دلار به کسانی می‌دهم که دنبال من بیایند. چند روز اول همه بچه‌ها آمدند و خیلی خوش حال بودند که هم بازی می‌کنند و هم پول می‌گیرند.

چقدر عالی! هفته بعد پیرمرد بچه را جمع کرد و گفت: من شرمندۀ شما هستم، پولم ته کشیده است. بیشتر از ۵۰ سنت ندارم. هر کس می‌خواهد بیاید فقط می‌توانم ۵۰ سنت بدهم. عدۀ زیادی از بچه‌ها کنار کشیدند و گفتند مگر ما بی‌کاریم که برای ۵۰ سنت دنبال تو بیاییم؟ ما به خاطر ۵۰ سنت وقتمان را تلف نمی‌کنیم. همین روند ادامه داشت تا هفته بعد به ۲۰ سنت و آخر هم یک سنت رسید که دیگر هیچ بچه‌ای نیامد! چرا؟ چون روان‌شناس کارش درست بود. او منبع لذت درونی را به منبع بیرونی تغییر داد، یعنی تغییر منبع لذت. کاری که ما متأسفانه با دانش‌آموزان انجام می‌دهیم و روزبه روز آن‌ها را از فطرتشان بیشتر دور می‌کنیم!

آن روان‌شناس کنش مبتنی بر لذت درونی را، از طریق جایگزینی لذت بیرونی، حذف کرد. چون یک کنش خودانگیخته قلبی را به یک کنش دگر انگیخته تبدیل کرد. من مخالف سازمان‌یافتگی، ساختار و اصل آموزش نیستم. خدای نکرده آدم آنارشیستی نیستم که حالا اجازه داده‌اند هر چه دلم می‌خواهد بگویم. می‌خواهم بگویم که پدر و مادر هم در تربیت کودک سعی می‌کنند، چیزی را به بچه یاد بدهد که خودانگیخته باشد و فقط مبتنی بر تنبیه و تشویق نباشد. خیلی از مدارس این کار را کرده‌اند و من می‌توانم به شما سند بدهم از مدارسی که تشویق و تنبیه را برداشته‌اند. چند سال پیش کتابی نوشتم به نام «تربیت آسیب‌زا» و توضیح دادم که تشویق بیرونی مانع شوق درونی است. من هیچ سندی جز حرف‌های خودم نداشتم و بسیار هم محکوم شدم که پس تشویق، بهشت و جهنم چه می‌شود!

فکر می‌کردند ما این‌ها را نمی‌فهمیم. می‌گفتم بهشت و جهنم قرآنی را با روان‌شناسی و گفتمان غربی

پند را در جان و در دل ره کنید
گر کمال با کمال انکار نیست،
ور نیام این زحمت و آزار چیست
این همه گفتیم لیک اندر بسیج
بی عنایات خدا هیچیم هیچ
بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاه هستش ورق
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان صفات

قاطی نکنید. آن زمان مدرسه‌ای این کار را کرد. در ابتدا خیلی با مقاومت مواجه شد و اولیا اعتراض داشتند. بعد کم‌کم مثل معتادی که هرروئینی که از بیرون وارد خونس شده خارج می‌شود و نوروترانسمیترهای مغزش فعال می‌شوند، همه‌چیز تغییر کرد. شما فکر می‌کنید برای چه وقتی معتادی ترک می‌کند تمام تنش درد می‌گیرد؟ برای اینکه نوروترانسمیترهای ضد درد بر اساس اصل تعادل جویی متوقف می‌شوند. وقتی محرک مورفین از بیرون بیاید، مولد مورفین از درون تعطیل می‌شود تا تعادل برقرار شود. البته اخیراً شنیده‌ام که طب سوزنی چینی می‌تواند دوباره نوروترانسمیترها را بیدار کند. خلاصه در آن مدرسه سه سال طول کشید تا تشویق و تنبیه برداشته شود، ولی بعد بچه‌ها از خود یادگیری لذت می‌بردند نه از پیامدش؛ از خود کشف و نه از پیامد آن. از مدرسه اسم نمی‌برم، چون ممکن است تبلیغ شود؛ ولی چند مدرسه در تهران و شیراز و اصفهان، نظام تشویق و تنبیه ندارند. می‌شود به این‌ها عمل کرد، به شرط اینکه برگردیم به فطرت انسان. خداوند تمامی سازوکارها را در درون ما گذاشته است؛ مثل کنجکاوی دوران کودکی که بچه بدون پاداش و تنبیه کنجکاوی می‌کند و حتی تنبیه می‌شود که کنجکاوی نکند. وقتی آمد مدرسه به او نمره و جایزه می‌دهیم که کنجکاوی کن، ولی دیگر نمی‌کند. انیشتین می‌گوید: «این یک معجزه است که آموزش و پرورش هنوز نتوانسته انگیزه کنجکاوی را نابود کند.» من می‌گویم آقای انیشتین بلند شو و ببین که ما معجزه کرده‌ایم.

گفت صحبت‌های خود کوتاه کنید